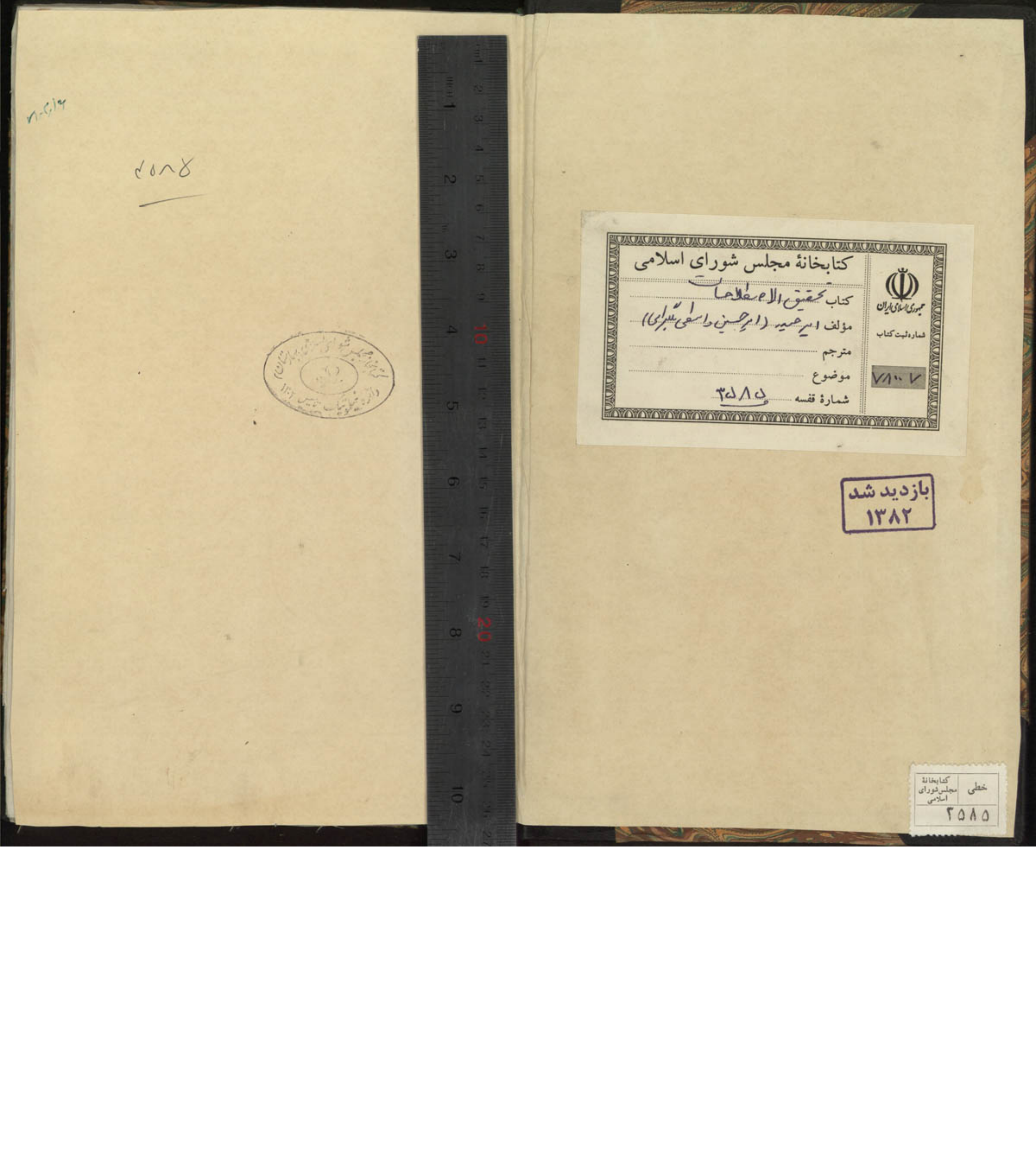
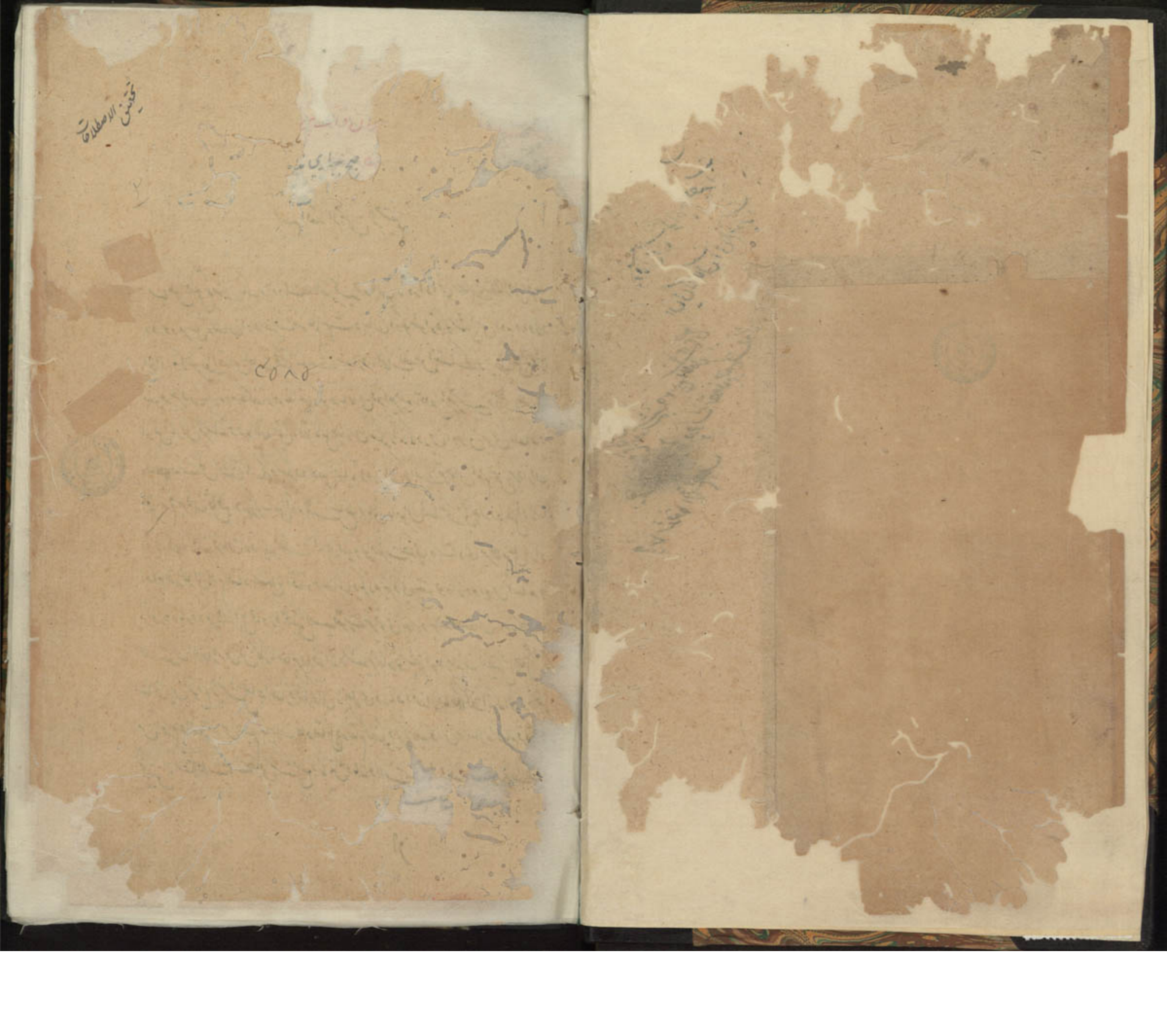



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
کتاب تحقیق الاصطلاحات
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۵۸۵
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۳۵۸۵





١

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس منعمی که مشت خاک را دولت ناطقه بخشید و زبان را در ادای مطالب پیشکار دل ...
و درود مرسلی که لسان او اشرف السنه عالم است و بیان او گوشواره گوش بنی آدم و اولاد
امجاد او که تعریف اقدس بلغات مختلفه نهایت دشوار و اصحاب تقدس انتساب که توصیف علی العبارات
متنوعه بیرون از دایره گفتار بعد هذا غبار گونه ناتمامی فقیر امیر حیدر متخلص بامیر حسینی واسطی بلگرامی
بعرض یاران میرساند و فرد التماسی از نظر کامل عیاران میگذراند که درین اوراق برخی الفاظ و
اصطلاحات فن لغت رنگ تحریر میگیرد و بعضی فواید که از زبان کرامت ترجمان امام سخن پردازان
معجز رقم برهان قاطع ولقد کرمنا بنی آدم حجت ساطع ربانی قاموس محیط سخندانی مدار افاضل دوران
موید فضلا و زمان فرمان روای مملکت آزادی قبله و کعبه حضرت جدی و استادی میر غلام علی آزاد
ادام الله ظلاله الی یوم التناد استماع افتاد و بعضی دیگر که به نیروی تتبع خود از دواوین اساتذه
برآورده و پاره دیگر که از اهل محاوره بتحقیق رسیده صورت ترقیم می پذیرد هرچند مصنفان رموز کار
دستوران اعصار درین فن کارنامها پرداخته اند و شبدیز خامه خوشخرام در میدان تفصیل و اجمال جولان
ساخته این انموذج را پیش انها چه اعتبار و قطره آبی را پهلوی دریا چه اقتدار اما حالا گفته اند که الادنی خیر
من العدم والنقش خیر من [illegible] بنابران خامه متامل در مقام گفتگو دلیر گردید و این رساله را که نام [illegible]
تحقیق الاصطلاحات ... مطابق سنه تسع و ثمانین و مائة و الف ... والله ... و بتوب الیه

١١٨٩

از

باب ... مع الالف آب بر رو زدن و آب بر رخسار زدن و آب بر رخ ... ماندن
بیدار کردن از خواب میرزا صایب گوید ~ چه جزای ندارد در پی این خواب گران * ورنه
طوفان بارها بر روی بختم آب زد * و نیز میرزا گوید ~ خواب ... زنگل گران ... شد ز تخت بلبلان *
هر قدر که شبنم بر رخسار گلستان آب زد * و نیز میرزا گوید ~ میکند اشک ندامت خواب غفلت را علاج *
گریه کردن بر رخ مدهوش آب افشاندن است آب برنده آب گوارا هاضم طعام اشرف مازندرانی
گوید ~ از آن دل آرزو زخم دمبدم دارد * که آب تیغ برنده است گرچه دم دارد آب خوردن چشم
جلا گرفتن چشم میرزا صایب گوید ~ و زگوهر پاره خورد چشم جهان آب * از گرد یتیمی ست همان
همرهش یا آب خوردن دل آرام یافتن دل کلیم همدانی گوید ~ دل آب زاهن قفس خورد * دیگر بهشت
دانه چین نیست آب دادن انزال کردن زلالی خوانساری گوید ~ زانگه خرام آن پری زاد
در و دیوار حمام آب میداد * و اشرف مازندرانی گوید ~ رسیده سبزه خطش کنون نزدیک
خشک لبان * بجنبید ای هوسناکان که وقت آبدادن شد آب از حسن خوردن فریب دادن کسی را حسین
امتیاز خان خالص اصفهانی گوید ~ هر که گوید که می زبان دارد * سخنش آب در دهان دارد *
آب در دهان آمدن و آب در دهان گردیدن وقت دیدن ماکول یا مشروب آب در دهان
از اشتیاق جوشیدن قاضی نوری اصفهانی گوید ~ مرقع عشق تو زهر اجل چنان نوشد * که از
تصور آن آب در دهان آید * و میرزا صایب گوید ~ در آن که خشک که آید در سخن لعل لب یارش *
ز شبنم آب حسرت غنچه ها را در دهن گردد آب دم دار بفتح دال آبی که هوا با و نرسیده باشد و آن
در هضم بهتر شود و سند شش در آب برنده گذشت آب گردانیدن بدل کردن جای بیمار
فی حکمت آب و هوای ... بیمار تغیری دیگر دارد اشرف مازندرانی گوید ~ چو شد صبا
~ رست بیمار جو ... نیاید ... دور ساغر خستگان را آب گردانیدن است آبگینه آئینه

باین معنی در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیست میرزا صائب گوید ~ مباد ... حشمت
تماشاگاه * بالینه زآب تماشوی خورشید * و نیز میرزا گوید ~ از آیینه نشد بیدار داده
سیماب زمین ... از اضطراب ما * و نیز میرزا گوید ~ زلف دلبر من آشفته جمال خود است * بآیینه
زنگ کرد خواب مشوید آب زدن آب کردن خالص صفاهانی گوید ~ حق القدم گرفت شهرهای
نیمروز * پای کسی که آب زد در سراغ ما آب مرده آبی که در زمین غایب شود میرزا صائب گوید ~
آبهای مرده میگردد نصیب جویبار * در گلو گردد گره اشکی که بی تاثیر شد آب مروارید مرض است
در چشم انسان ما زندرانی گوید ~ دیدن اشعار من شد مدعی را بار چشم * آب مروارید باشد
باعث آزار چشم آتش پا تیزرو میرزا صائب گوید ~ عنان سیر دود در آسمانها * بدست شوخ
آتش پای عشق است آتش دست تیزدست میرزا صائب گوید ~ لاله در سنگ نهان بوده
آتش دستان * سکه داغ بنام من دیوانه زدند آتش عنان تیزرو میرزا صائب گوید ~ نیست از
آتش عنانی در بساط روزگار * آن قدر فرصت که دامن بر میان گل شکند آتشین رفتار تیز رفتار
میرزا صائب گوید ~ وحشت ارباب بینش را فزاید رنگ و بو * شبنم از نزدیکی گل آتشین رفتار شد
آتشین شست تیرانداز تیزدست میرزا صائب گوید ~ مرا بجان آتش زنده است آتشین شستی
که ماه نو کند از شرم او کمان در خاک آتشین مغز گرم مزاج میرزا صائب گوید ~ کسی کز سایه اش
اینجا نیاسود آتشین مغزی * کجا در سایه طوبی تواند واکشید اینجا آدم ابو البشر علیه السلام و آن را
بر فردی از افراد بنی آدم هم اطلاق کنند سالک یزدی گوید ~ خوش آن یک لعل افشانده گذشت است
از بهشت * آدم به بی نیازی آدم نبوده است آدمین منسوب بآدم علیه السلام چه در فارسی
یا و نون برای نسبت می آید شیخ نظامی گنجوی گوید ~ اسم اسمی در آسمان و زمین هم
بر اندازه فکرت آدمین است آدینه بازار بازاری که روز آدینه شود میرزا صائب گوید ~

ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم * که دارد در جنون آدینه بازاری که من دارم آذریون
ارباب لغت در تعریف آن اختلاف بسیار دارند و موافق تعریف صاحب قاموس و تحفه صاحب تحفة المؤمنین
گل آفتاب پرست است حضرت جد بزرگوار مد ظله العالی میفرمایند ~ رنج هم چشمی لیلی دیدن از
مجنون نمی آید * تماشای مه تابان ز آذریون نمی آید * مخفی نماند که بعد گذرانیدن سند از کتاب
معتبری یا بیت استادی یا زبان تو اگر مصنف بیت خود یا بیت شاعری از موزونان هند آرد
مضایقه ندارد و گاهی در لفظی که مسلم است و حاجت سند ندارد بیت خود یا بیت بعضی از شعرا
هند آورده میشود برای زیادت توضیح آس آرد کردن غله در قبه تخصیص میباید چون دست
آس و خراس آب بود در کثرت استعمال باد آب حذف شده و همزه او بیا بدل گشت آسیا شده چه فارسیان
گاهی حرفی را از آخر کلمه دور کنند برای تخفیف چون دریا مخفف دریاب و دارا مخفف داراب نام بادشاه
مشهور و ماشه مخفف ماشتاب بمعنی ناهار و شتا مخفف شتاب بمعنی آب بازی تخفیف این چهار لفظ در برهان
قاطع مذکور است و گاهی ... ابدال کنند چون آخش و یاخش بمعنی شمشیر از نیام کشیده آن و آرستن و پارستن
بمعنی توانستن و چون صورت لفظ مبدل شد معنی هم تبدیل یافت و تخصیص آس آب نماند بلکه مطلق آس را آسیا
گویند و لهذا میرزا صائب گوید ~ از شکایت است گردش چرخ بی بنیاد را * نیست غیر از دانه آب این
آسیای باد را * و میرزا طاهر وحید قزوینی گوید ~ افسوس میخورم زغم روزگار خویش * هر آسیای
دست بیادم دهد ز خویش و مثال آن سکنجبین است مرکب از سرکه و انجبین مورث انگبین بود حذف بعضی
حروف سکنجبین مانند آنچه از قند سازند آن را سکنجبین قندی گویند حال اگر انگبین جز و او نیست لیکن
ترکیب آسیا و سکنجبین مثل سکنجبین قندی است آسمان چشم کبود چشم میرزا صائب گوید ~ آسمان چشمی که
نگه کرده ام * چهره خورشید زرد از درد بیدرمان اوست آشنا رو ناآشنای آشنا نما
صائب گوید ~ زود بیزار دهد رام و زود وحشی میشوند * آشنا رویان عالم معنی بیگانه اند

آفتاب فروغی

۲ و آسیا آس

حرارت آفتاب بر وا شستن کلام همدانی گوید ؎ کتاب حسن توام قدر خط نکو دانم ٭ ز سایه فهم نمی‌کنم ره دانه
نخورد ٭ واشناسی فراهانی گوید ؎ در راه طلب لیف چو تابی نخورد ٭ از چشمه جاه من آبی نخورد ٭ بی گریه
و سوز دل بود طاعت ما ٭ آن دانه که آب آفتابی نخورد ٭ حضرت ... مراد فرموده که معراج ثالث
این رباعی از قبیل باشد اولی ؎ بی گریه و سوز این دل بیحاصل ماست آفتاب زده بر دو آفتاب درو
اثر کرده باشد میرزا صایب گوید ؎ شد از عذار تو خورشید آفتاب زده ٭ ز آفتاب کند رنگ چهره گل
ریخت آفتابه ظرف معروف های آن های نسبت یعنی منسوب به آفتاب چه اول که آنرا ساخته‌اند بر دو
جانب او شکل آفتاب بر طلا نقش کرده‌اند بعد از آن آفتابه نام باقی ماند نقش آفتاب ماند یا بخاطر شکل
شکلی که در حرف الشین می‌آید کاتبی نیشابوری گوید ؎ پایان کار باید از جلاد شستن ٭ گر ناگرفت
داری و زمهر آفتابه ٭ و مولوی جامی در معراج گوید ؎ بقصد شستن پا زین کلاه ٭ چهارم چرخ ... ارد
آفتابه آفرین آفریننده و آفریده شده اول مشهور ثانی میرزا صایب گوید ؎ در راه سالکی که چو خاشاک
شد سبک ٭ هر موج پلی است خدا آفرین در آب آل شیراز شراب سرخ اشرف مازندرانی گوید ؎
نیست ... وابسته بمو پیوند سادات عرب ٭ در نکاحم دختری از آل شیراز است و بس آل جمع اهل بمعنی اهل
میرزا صایب آمال را که جمع عربی است بجمع فارسی جمع الجمع میکند و میگوید ؎ هر چند صایب بیرون سامان
نومیدی کنم ٭ زلف ... میدهد سررشته آمالها ٭ و نیز میرزا از نقل میگوید ؎ از کاوش ناتمام ناسنا
تواند خراشیدن ٭ کشتی دل را سبک کن صایب از اسبابها ٭ و این بدعت احداث میرزا نیست ... ازین
هم بوقوع آمده خاقانی شروانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند و میگوید ؎ ای ذرگک آن
این گوهرها وی از تو نگذارش صورتها ٭ و نظری نیشابوری گوید ؎ یافت گر دیوانه جامی تهی ... جیب
گز عجایبهای دوران دیوار خاتم رسید ٭ الفاظ نظری گوید ؎ غمزه در تاخت جو ... نگرین ...
و اسرارهای پنهان فاش ٭ طرفه اینکه ملا علی رضا تجلی جمع الجمع فارسی فقط میکند و میگوید ؎ ع

در بزم تو رویان بیا بنگر ٭ که چون پروانه در باغ چو بلبل در چراغانها آن برای اشاره مفرد است
در کلام شیخ سعدی شیرازی برای اشاره جمع دیده شده میگوید ؎ تو خطائی بگذاز تو خطای نیست
عجب اگر از اهل صواب آنم خطا نیز کنند ٭ و نیز آن نکته است در خوبان که تعبیر از آن نتوان کرد محقق شد
که اول کسی که ایهام لفظ آن نام رفیع مرزبان شیرازی است میگوید ؎ ورای حسن خوبی هست
آن خوانند عشاق ٭ ندانم با چه حسن است آن ولی دانم که آن دارد ٭ رفیع مرزبان را جمعی معاصر
حنظله بادغیسی و ابو سلیک گرگانی که پیش از زمان رودکی بوده‌اند میدانند و گروهی او را از
شعرای آل سلجوق میشمارند بهر کیف از قدمای شعرا است بعد از آن امیر حسن دهلوی این ایهام را
بسته میگوید ؎ نمک را صوفیان آن نام کردند ٭ بحمد الله که یاری آن تو داری ٭ بعد از آن سلمان
ساوجی گوید ؎ دیده‌ام طلعت زیبا تو که آنی دارد ٭ این چنین شیفته من از پی آن میکردم آه لفظ
عربی است و آن نزد فارسیان کم از ناله است شوکت بخاری گوید ؎ از لب من نی فغان دلخواه
می‌آید برون ٭ ناله‌ام از ناتوانی آه می‌آید برون ٭ و ناله کم از فغان ظهوری ترشیزی گوید ؎ چنین
بردم او کز توان مردم را ٭ عجب که ناله شناسد فغان مردم را آینه معروف و بر سبیل مجاز هر چیز کاشف
احوال را آینه گویند میرزا طاهر وحید قزوینی گوید ؎ زور ملامت در شیشه فزون تر است ٭ آینه
ست در نظام سنگ آسیا آینه تصویر شیشه که بر تصویر نقش کنند تا آسیب نم و غیره بآن نرسد
میرزا صایب گوید ؎ از تماشای بهار این جهان دلگیر باش ٭ دل اگر نقش چون آینه تصویر باش
آینه حبابی آینه که در آن حبابها برای خوشنمای سازند خالص اصفهانی گوید حرف ...
؎ آن هلال است بانم در عین بیحجابی ٭ شد از عرق عذارش آینه حبابی ابا زید قریه ایست از قرای
سبزوار از شهر سبزوار ... که از ... شرعی جانب غربی مولانا بیتمی شاعر از آنجاست صاحب این مطلع ؎ خوش اگر
چون شمار سنگ چرخ کنشی کنند ٭ هر کجا در شماریم یاد من کنند ابوذر بدال معجمه نام صحابی مشهور شفیعا اثر شیرازی

۲ کاشر بلاد فارسی

برادی الف این بیت بنظم آورده ؎ دارند خلق لنگر لطف جنون اعتقاد : هر کس که او بلاک دور دست
بود ذرا ست احرام بستن احرام بستن میرزا صایب گوید ؎ درین دو روزه هستی از اقصد
مشو غافل که ز جا در نی در بستن احرام تنفس کرده احول کج چشم که آن را در فارسی لوچ گویند و انچه مشهور
که احول یک را دو می بیند غلط است مگر آنکه بنا در یافته شود اما احول به تکلیف چشم را کج کند اگر او ذات
یکی را دو می بیند کذا فی منتخب اللغات الرشیدی مولف گوید راست چشم هم چون بتکلیف چشم را کج میکند
دو می بیند تخصیص احول نیست ابو الفرج رونی احول را بمعنی کج چشم می بیند و میگوید ؎ با قلبها شکوفه
آورده : راست چون چشم اعور احول : و سلمان ساوجی این مضمون را میبرد و میگوید ؎ نرگس شوخ
دگل باقلی امروز بباغ : چون دو چشم اند یکی اشهل و دیگر احول اختر بر گشتن رجعت کردن ستاره
و آن نزد منجمین بد است میرزا صایب گوید ؎ خط که بر دلب میگون تو چون ساغر گشت : فال سبز تو که بر اختر
دولت بر گشت اختر مستقیم اختری که در حالت استقامت باشد و آن عبارت است از توافق حرکت فلک
کوکب با حرکت وسطی و این حالت نزد منجمین خوب است و سیارات را سوای نیرین حالتی است استقامت
و رجعت و اقامت تفصیل از کتب هیئت باید جست میرزا صایب گوید ؎ سفید رایان دو دانند در دل آتش
چه وقت اختر ما مستقیم میگردد : ادهم نام پدر ابراهیم والی بلخ که سلطنت را ترک کرد اما اطلاق نام پدر
بر پسر شهرت یافته میرزا صایب در قصیده مرثیه شاه صفی والی ایران گوید ؎ بادشاهی جوانی سد راه او
نشد : کرد چون ادهم ز ملک عالم فانی کنار : و این از قبیل حسین بن منصور است که اطلاق منصور بر حسین شده
اراجیف اخبار فتنه و آن لفظ عربی است نه فارسی چنانچه بعضی گمان کرده اند جوهری صاحب صحاح
گوید الاراجیف واحد الاراجیف الاخبار و صاحب قاموس گوید ارجف القوم خاضوا فی اخبار الفتن و نحوها
ارمان ده خدا که آن را در هند چودهری گویند امیر علاء الدوله قزوینی صاحب تذکره النفایس المسمی بنفایس
المآثر گوید امین حسن سنجر نام دارد و از ارباب زاده های شهید است و نیز گوید خواجه حسن قندهاری از اربابجی

ارباب

ارباب عمایم زهاد و وعاظ میرزا صایب گوید ؎ مغز تحقیق ز ارباب عمایم مطلب : انچه در سر نتوان یافت
ز دستار مجو اربل اسپی که بکپای او سفید باشد انوری گوید ؎ جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل
اشهب روز کند ادهم شب را اربل : انوری این مضمون را از ابو الفرج رونی علانیه غصب کرده ابو الفرج میگوید ؎
آمد از حوت بر نهاده نقل : بمشوای ستارگان بحمل : زود بینی کنون ز اشهب روز : ادهم تاب شب شود اربل
با وجود غصب مضمون بلفظ جرم در مطلع انوری زیاده است و سیف اسفرنگ هم از ینجا گرفته میگوید ؎
گر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است : صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک ارقام مصدر باب افعال از رقم در
کلام عرب نیامده و فارسیان آن را استعمال کنند اما احتراز از آن واجب از جان من چه خواهی جایی میگویند
که کسی از ابرام مبرم بتنگ آید اشرف مازندرانی گوید ؎ رفتم مگر بگیرم یک بوسه از لب او : در دم سخن
بر آمد کز جان ما چه خواهی از سواد به بیاض بردن مسوده را صاف کردن و گاهی به بیاض بردن فقط
میگویند میرزا صایب گوید ؎ تا برد این غزل تازه صایب به بیاض : همچو خورشید بکف خامه زر دارد صبح :
استغنا زدن استغنا کردن میرزا صایب گوید ؎ چه دارد عالم فانی که استغنا توانم زد : چه درد
ست دنیا را که پشت پا توانم زد اشرف نام باقی ست در مازندران میرزا صایب در وصف آن قصیده گفته
که این دو بیت از آن ست ؎ کیمیایی خوشدلی خاک دیار اشرف است : صیقل جانها هوای بیغبار
اشرف است : نیست جز مازندران دار الامانی خاک را : وقت آنکس خوش که ساکن در دیار اشرف است
اشراقیان طائفه اهل تصفیه از حکما و مقابل آن مشائیان بفتح میم و تشدید شین معجمه طائفه اهل استدلال از
حکما چنانچه در اسلامیان صوفیه و متکلمین در کتب مسطور است که اشراقیان تلامذه را غائبانه تلقین میکردند
بی وساطت زبان میرزا صایب گوید ؎ صحبت اشراق را تیغ زبان در کار نیست : شمع را خاموشی باید
کرد تا مهتاب هست اشرفی طلای مسکوک رایج هندوستان فارغی شیرازی گوید ؎ حرف هیچ
صبح که در دکان خود کشادم : هر خورده که داشت بیک اشرفی بداد : و اشرف مازندرانی گوید ؎ اشرف

از حرص چه جبینی بر دیسم ملک؛ چون بت اشرفی از بهر زرت ساخته اند **شکرشکرین** کریه شادی کا
انرا اشک شیرین نیز گویند خاقانی شروانی گوید ~ بس شکرشکرین که فرو بارم از نیاز بس زآتشین
که بمجد ابر آورم **اطلاق اعم** در اصطلاح منطقیان فعلیت و موجود شدن شی است در یکی از منه ثلاثه عرفی
شیرازی گوید ~ تا مجمع امکان و وجوب تو نشناسند؛ مورد نشد متعین نشد اطلاق اعم را؛ معنی بیت این
که ذات حضرت صلی الله علیه وسلم موافق اصطلاح صوفیه جامع امکان و وجوب است از جهت اینکه حقیقت
آن ذات که حقیقت محمدی است و تعین اول داخل مرتبه وجوبست و صورت آن که هیکل عنصری آنست
داخل مرتبه امکان تقریر معنی این که تا کائنات تقدیرترا جامع امکان و وجوب نشناسند یعنی تا ظهور ترا مقدر
نگردند مورد اطلاق اعم متعین نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیاید حضرت جدی میرزا در شرح این
بیت در خزانه عامره ببسط تمام نوشته اند انچه درینجا بقلم آمد برخی از آن افاده و گوهری از آن قلاده
است و شراح دیگر قصاید عرفی پی بدین معنی نبرده اند **اقتادن** معروف و سازوار شدن میرزا صایب
گوید ~ میشود عیبت هنر نفس چو افتاد خسیس؛ کری و لنگی و کوری بگدایی افتد **اقطاع** بکسر بمعنی که
سلاطین و حکام بکسی بخشند اثر شیرازی گوید ~ ای که جور اباد دشمن شیر تست باقطاع من است؛
سایه دستی که ایام بکام دشمن است؛ جوراباد نام جائی در ایران **اکال** بفتح همزه و کاف فارسی در
زبان هندی خلی که از خائیدن پان بهم رسد ظهوری ترشیزی در ساقی نامه در وصف پان گوید ~
شود چهره زرد خورشید ال؛ دهندش اگر ماه رو پان اکال **اگر** کلمه شرطست گاهی جزاء آن محذوف
میشود و از قرینه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان گوید ~ خدا کشتی آنجا که خواهد
برد؛ اگر ناخدا جامه برتن درد؛ درینجا ضرور که جواب شرط مقدر باشد بلا جه میشود والا ربط بین المصراعین
نمیتواند شد **الف** چاک میرزا صایب گوید ~ گریبان چاکی عشاق از شوق فنا باشد؛ الف در سینه
گندم ز فوق آسیا باشد؛ والف کشیدن چاک کردن میرزا صایب گوید ~ الف از برق کشید بر جه

بر سینه خویش؛ تر از چشم ترم ابر بهاران داغ است **الماس** جوهر معروف الف و لام آن اصلی است
مثل البرز که کوهی است بمازندران و الوند که کوهی است بهمدان صاحب قاموس و غیره الف لام تعریف
قرار داده این لفظ را در ماده موس آورده اند و حق اینست که در ماده لمس گرفته شود **امارت**
با لکسر امیری و بالفتح نشان عوام اول را هم بالفتح خوانند لهذا انکار کرده شد **امام تسبیح** مهره جامع هر دو رشته
و آن را بشکل غیر مهره هم سازند خالص اصفهانی گوید ~ بر خود صلاح بسته بود عاری از صلاح؛ هرگز
امام سبحه نماند نماز چیست **امن** مصدر عربی است فارسیان یاء مشدد و تاء مصدری بان الحاق کنند و
امنیت سازند نظری نیشاپوری گوید ~ ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد؛ که بادشه زرعیت نمی ستاند
باج؛ و ظهوری ترشیزی گوید ~ ظهوری این سخن باور ندارد؛ که در ملک خطر امنیتی هست؛ و نیز امن را
بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صایب گوید ~ عشق سازد زهوس پاک دل آدم را؛ و زد چون شحنه شود
امن کند عالم را؛ و ظاهر اباء و تاء مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت تلفظ کنند چراکه در
عربی یاء مشدد و تاء مانیت برای معنی مصدری در اخر صفات آید چون قابلیت و مقبولیت و لهذا
امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبد الرشید تتوی در منتخب اللغات میفرماید امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر این
که میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده در قاموس و امثال آن نیست **انار یاسمن** اناریکه بران دعا دمیده
بیمار را خورانند تا شفا یابد میرزا صایب گوید ~ سیب غبغب اگر بدست افتد؛ بهتر از صد انار یاسمن است؛
و شاپور طهرانی گوید ~ شرکت غربه نمی یابد؛ نارستان انار یاسمن است **انبه** بفتح اول و سکون
نون و فتح باء موحده اخرها خفی میوه ایست در هندوستان فارسیان لی ها میخوانند قاسم دیوانه مشهدی
گوید ~ انبه دکن لسیب صفاهان نمیرسد **انبیا** بزبان هندی عوره انبه و مولی کاانبه میرزا بیدل عظیم ابادی
گوید ~ تا انبه نو بباغ اثمار آورد؛ اسرار قدم جمله باظهار آورد؛ اصل و فرعش غیر حقیقت ننمود؛ مولی کل کرد
وانبیا بار آورد **انجام دادن** باتمام رسانیدن میرزا صایب گوید ~ هرکجا گری کلی در آب معمار خودی؛

کار هر کس را دهی انجام در کار خودی **اندام دادن** به اصطلاح ساختن و در اصل اندام بمعنی آراستگی و ادب است
میرزا صائب گوید ع ره باریک حاجت نیست اندام رهرو را : سخن سنجیده از لبهای کوته بار میریزد :
و نیز میرزا گوید ع آتش سوزنده را نتوان بچوب اندام داد : چوب کلپ دیوانگان را میکند دیوانه تر **انس**
بفتحتین ضد وحشت کذا فی القاموس عوام بضم اول و سکون نون غلط خوانند لهذا آگاه کرده شد **انگبین** خرد
از کلام امیر حسن مستفاد میشود که استعمال شهد خون را هم کنند امیر خسرو گوید ع بیش کشت از لب تو گریه من :
شهد هر چند هم کند خون را : و امیر حسن گوید ع ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی : بنشین که تا
باز ایستد چشم زخون پالودگی : و از کلام محمد بن ابی منصور نیشابوری خلاف آن ظاهر میشود میگوید ع
ظالم که کباب از دل درویش خورد : چون در نگری ز پهلوی خویش خورد : دنیا عسل است هر که زو بیش خورد :
خون افزاید و زود نیش خورد **انگشت خم بر پیشانی زدن** عرق از پیشانی بانگشت دور کردن چه در آن
وقت انگشت را خم میکنند شاعری گوید در صفت اسپ ع زنعل توسنش گز فتح دم زد : به پیشانی هلال
انگشت خم زد : و بدر چاچی گوید ع هلال انگشت را گر قرص بدر کنی : هزار خوشه بر وتن ز آفتاب چکد :
اوریب بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و باء ابجد محرف کذا فی البرهان القاطع این لفظ در
زبان هندی بجای مستعمل گویا هندی است یا توافق لسانین باشد **اولتر** اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت
کلمه تر که در فارسی ادات تفضیل است ندارد اما فارسیان تر را با دالحاق کنند خواجو کرمانی گوید ع مرا
ز میکده بحرم کردن اولتر : که گفته اند به پرهیز به شود رنجور : مگر این که گویند اسم تفضیل احیانا در کلام عرب
بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید و معنی زیادت در آن ملحوظ نمیشود در این صورت الحاق کلمه تر صحیح
میتواند شد **اول بیاد درد** این را در جایی میگویند که ابتدا و معاملت خوب نباشد **اهل** مرد و اطلاق آن بر جمع
و مفرد هر دو آمده چنانچه در قاموس است اول مشهور ثانی میرزا صائب گوید ع اهل دل اوست که در دو سعت
خلق افزاید : کنگره ایست که در ناف بیابان باشد **ای** حرف ندا است گاهی با الف ندا جمع میشود ابو الفرج رونی استاد

مسلم الثبوت است میگوید ع ای لاله رخا چو لاله ام سوخته دل : بی تو چو لاله اندام خوار و خجل :
و طاتخامان ممدوح عرفی شیرازی گوید ع ای دل این آتش شتاب بلند و قوت چه شد : هر دو عالم
پا ریزان کرد و بلوسود تو چه شد **ایاز** معشوق سلطان محمود غزنوی از کشمیر بود زلالی خوانساری
گوید ع سرو سرکرده سبزان کشمیر : ملاحت از لب او چاشنی گیر : صاحب فرهنگ جهانگیری گوید ایاز از
امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بود این همان ایاز است که بعد فوت سلطان که در سنه
احدی و عشرین و اربعمائه بوده مدتی زیست و از جانب اولاد او تا سلطان ابراهیم حکومت کرد و در ربیع الاول
سنه تسع و اربعین و اربعمائه در لاهور فوت شد قبرش در همان شهر است **ایرین** بالکسر دهی که سلطان اویس
سلمان ساوجی بخشید سلمان وقتی که این ده را درخواست سلطان بر کاغذ التماس او نوشت ع ده ایرین
که در حدود ری است : بدو بخشیدیم التماس وی است **ایمن** در اصل آمن بود صیغه اسم فاعل از امن الف را ماله
کرده ایمن ساختند چون حسب ترکیب این اسم فاعل بمعنی مامون اسم مفعول است مثل عامر بمعنی معمور اشرف مازندرانی
بفتح میم می آرد و میگوید ع در دور اقفش مراد از خم ایمن میکند : موم صاحب جبر کار قفل آهن میکند **حرف الباء**
الموحدة **باب** بیای ثانی فارسی بدر لفظ مشترک است در فارسی و هندی و نیز در فارسی بیای و تازی آمده
صاحب فرهنگ رشیدی گوید در فرهنگ جهانگیری باو ثانی باب عجمی گفته و سهو کرده زیرا که بجای فارسی هندی است
اما صاحب برهان قاطع گوید که بلغت ژند و پازند با باو فارسی باشد **بابت** درخور و لایق صاحب قاموس گوید
بند ابابتة ای یصلح له بابت همان باب بمعنی درست که تا و تانیث با آن لاحق شده هر دو بمعنی درخور مستعمل میرزا
اسمعیل ایما صفاهانی گوید ع یک ره در آ بخلوت آغوشم و ببین : دارم درون خانه خالی که بابت است **باداه** معروف
رسم برهمن هند است که آن را بر تابوت موتی اندازند امیر خسرو دهلوی گوید ع سینه با دام را بر موی مفلس
در نظر بازی : نکهدارش که روزی بر سر تابوتم اندازی : امیر علاء الدوله قزوینی مولف تذکره نفایس المآثر گوید که امیر خسرو
شیخ سعدی را در یافته این بیت بر شیخ خوانده است اگر چه ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی بثبوت نرسیده اما

آوردن امیر علاء الدوله که ولایت زاست این بیت را با این نقل دلالت دارد که این رسم در بعضی اقوام
ولایت هم بوده باشد والله اعلم **بادام توام** بادامی که درو دو مغز باشد شفیعا اثر شیرازی گوید ؎
فلک از رشک نگذارد بکام خود دو همدم را ؛ بسنگ از یکدگر سازد جدا بادام توام را **بادام کوهی** بادام تلخ بود
که در کوهستان هند شود و آن را از زن برای فارسی و ارجن بجیم تازی گویند بیت آن تو راست که بر
کمان پیچد میرزا صایب گوید ؎ ترک من گر بسته اش بخوابست میبرد شکر ؛ چشم تنگی دارد از بادام کوهی تلخ تر ؛
بادبیچ ریسمانی که از بلندی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و آن را بانوج نیز گویند بجای موحده نون
ودال موقوف و جیم فارسی در عربی ارجوحه خوانند بضم همزه و سکون راء و ضم جیم و سکون واو و فتح حاء مهمله **باد دادن**
کنایه از برباد دادن میرزا صایب گوید ؎ داغ از حرارت جگرم داد میزند ؛ آتش ز سوز سینه من باد میزند **باد فروش**
کنایه از آن بود که بمداحی مردم در زبان هندی کسب معاش کنند ظاهرا فارسی مجهول اهل هند است میرزا مظهر جانجانان
اکبرآبادی گوید ؎ باغبان و چمن آورد ثناخوان توام ؛ چون صبا باد فروش گل و ریحان توام ؛ از زبان دانی
استماع یافته که طایفه مداح را در فارسی باد بران گویند و صاحب فرهنگ رشیدی باد بران را بمعنی خوشامدگو نوشته
این معنی قریب بمعنی مسموع است چرا که خوشامدگو مداح غیر است و صاحب برهان قاطع بمعنی متفخر بخود نوشته این معنی بعید
از معنی مسموع است چرا که متفخر بخود مداح خود است نه مداح غیر **بادله** قماش زرین مشهور لفظ هندی است که در فارسی
استعمال یافته وفر شیرازی که در هند نیامده گوید ؎ بسترمن شمع برافروخته آید بنظر ؛ چهره بادله هرگاه گذارد
بر سر **باده ریحانی** نام شرابیست مشهور که بکنز المنافع که در کتب طب مسطور است میرزا صایب گوید ؎ از طبایع میبرد فروغ
خویش سازد معتدل ؛ باده ریحانی بر زود و شب مهتاب ؛ و مولف گوید ؎ نواخت آن لب جو خط بخط روحانی
رسید نشئه من از شراب ریحانی **باده لب شیرین** باده نارس میرزا صایب گوید ؎ بوسه در دل او شیرین باده
لب شیرین است ؛ تلخ کامی که بدآموز بدشنام شود ؛ و نیز میرزا گوید ؎ زود دل را میزند چون باده لب
شیرین فتاد ؛ بوسه کار تلخی دشنام نتوانست کرد **باده ممزوج** شراب آمیخته با آب مقابل صرف بالکسر میرزا

صایب گوید

صایب گوید ؎ باده ممزوج کار زور شراب صرف نیست ؛ چشم مست یار از می میشود هشیارتر **باران شب شنبه**
نزد اهل تجربه بارانی که در شب شنبه شروع میشود دیر میماند سلیم طهرانی گوید ؎ نگردد گریه مستانه ام کم ؛ که این باران
شب شنبه گرفتست **باطل السحر** فارسیان آن را در مقام مبطل السحر استعمال کنند چون در کلام استادان واقف
عربیت دیده و دانسته واقع شده دم نمیتوان زد موسوی خان فطرت قمی که عالم زبردست است میگوید ؎
باطل السحر بتان نرگس جادو چه کند ؛ خرمن صبر بموج نگه او چه کند ؛ و محتشم کاشی گوید ؎ باطل السحر کرد ورد زبانی
نم گردد ؛ که نگهدارد از آن چشم فسون ساز مرا **بال کاغذی** بال سست میرزا صایب گوید ؎ ببال کاغذی عقل
می پرم صایب ؛ در آن چمن که سمندر کباب میگردد **بالا زدن** ترقی کردن میرزا صایب گوید ؎ دست بیداد
فلک را زود کوته میکند ؛ فتنه گر قامت رعنای او بالا گرفت **باید** فعلی که با او می آید اکثر موخر میشود چون
باید دید و باید شنید و گاهی مقدم میرزا صایب گوید ؎ چون رنگ می ز شیشه برون دوید باید ؛ نه پرده فلک را
برهم درید باید ؛ سایر غزل بر همین روش است **بای دادن** بافتن حکیم حاذق گیلانی گوید ؎ الهی عشوه های
تو دل بای داده ؛ شیرین زجلوه های تو خاطر فکاره **بته** بفتح اول و ثانی مشدد سنبلگ که بان در رودها سا جند کذا فی الموید
القاطع در هندی هم بهمین معنی است اما بتشدید تا **بجا خالی فلان رفتن** در ولایت ایران رسم است که هرگاه عزیزی
بسفر رود همان روز یارانش با هم اتفاق کرده میگویند که بجا خالی فلان رویم یعنی بمسکن او میروند و جای او را معمور میدارند
واقف بتالوی گوید ؎ گر نه بیکان یار فرماید ؛ که بجا خالی دلم آید ؛ فرماید درین بیت بمعنی آید چنانچه در فرمودن
می آید **بحر کمان** ما بین چله و کمان اشرف مازندرانی گوید ؎ همچو ماهی بیدل خاک طپید در دل خم ؛ هر خدنگی که شد از
بحر کمان تو جدا ؛ و میرزا صایب گوید ؎ عمر را قامت خم باز ندارد ز شتاب ؛ تیر را بال و پر از بحر کمان تیزتر شود ؛
بحرین نام بندریست که مروارید در دریای محاذی آن پیدا شود و در اقصای ممالک از آنجا برند با مردم بحرین اکثر
ملاقات شده و از زبان آنها بتحقیق رسید حضرت صدر میرزا داود طلا المعانی گوید ؎ از دو چشم تر من اشک بدری آید ؛
بطریقی که ز بحرین گهر می آید **بدست کم گرفتن** کم شمردن از قبیل بچشم کم دیدن میرزا صایب گوید ؎ از تنور آید برون

طوفان دو عالم بیز نشود خاکستر آن رانی باید بدیه گم آرزدت* بر بروزن زرد درختی است در هندوستان
که از شاخهای آن بیخ برآمده نزول میکند و رفته رفته بر زمین رسیده فرو میرود و ازان بیخ تنه دیگر هم گیرد
و برای تقویت شاخها بمنزله ستون میشود نام برد در برهان قاطع مذکور است جلالی میرزاده گوید بیت چو
ریشه بر دو نیم راه واماند ه فرد دشمن او در ترقی معکوس است و نیز گوید بیت چو درختی که دو اندر زمین
ریشه ز شاخ نیز تو آن نخل نه خاک میرا میجوید و همچنین درخت مراد است و درین بیت مرشد قلی خان گوید بیت
چو درختی که ز هر شاخ دهد ریشه بخاک ه در سجود تو ز هر عضو منکر شدم برا و بری هر دو بزبان هندی
نام طعام بر اینجان است که آرد مونگ را خمیر کرده و مدور ساخته در روغن بریان کنند و بری آنچنان
که آرد مونگ را خمیر کرده ازان گلولها طور سازند و خشک کنند بعده آن را با گوشت یا بی گوشت پزند امیر خسرو
دهلوی گوید بیت گرم شود برا و ستاره شود بری ه باخوان نعمت تو کنند ی برابری براتی مردمی که در عروسی
همراه داماد بخانه عروسی روند کذا فی البرهان القاطع و غیره در هندوستان جشت مجموعی همراهیان داماد
که در عروسی بخانه عروس روند برات و هر واحد این مردم را براتی گویند لیکن لفظ براتی درست نشد
در فارسی معنی لفظ مفهوم نمیشود ظاهر آنکه براتی هندی یا فارسی نماست مثل جو بکلان که از اده چواهد
برار بالکسر در عربی بمعنی غایط چنانچه در قاموس است و بالفتح در فارسی بمعنی زیبائی شفاعی گوید بیت خداکان
جوانمرد شیخ ابو اسحق ه که نام خسروی از ذات او گرفته براز و از اختلاف اعراب سخنی که بر این بیت
میکنند نیز هاست برشن بضم اول و کسر ثانی جای چله در گوشت کمان و آن را در عربی فرض بفا و را و ضاد
معجمه نیز خرز بخا و زای معجمه نیز خوانند چنانچه آملی در شرح قانون شیخ رئیس در مبحث تشریح آورده
و خلاص اصفهانی گوید بیت دم شمشیر کجا قامت خم گشته کجا ه برش این است که با پشت کمان است اینجا
برخته بضم و فتح چهره برشته چهره که حسن شوخ دارد و میرزا صایب گوید بیت اگرچه لاله پیشست نوبهاران را
ز چهره تو ندارد برشته تر لاله برشکال لفظ هندی است مرکب از برس بسین مهمله بمعنی بارش و کال بمعنی

موسم و برسات نیز گفتی کذا در هند است فارسیان سین مهمله را شین معجمه خوانند طالب آملی گوید بیت پی
ابر تر و گاهی برشح گونه که باران ه بیاد در چشم من نگر هوای برشکالی را برک بند قلندر چه برگ پوستی
که قلندران مانند لنگی بر میان بندند چنانچه صاحب فرهنگ رشیدی در تغیر لفظ تنوره گفته و صاحب برهان
قاطع گفته برگ کسوت قلندران برگرفت میرزم در مقام بر سانیدن میگویند اشرف مازندرانی گوید بیت میرزم بر
کمرت واقف باش ه دلم از دست تو چون پیاله بر است برمجنون صحرائی است در میان یزد و بدینه راقم مشهدی
گوید بیت شور سودا که از دل ناله بیرون میدهد ه سینه ام پیوسته بوی از بر مجنون میدهد بروجرد بالکسر و ضم را
و سکون واو و کسر جیم و سکون را و دال مهمله قصبه ایست سه منزلی همدان و از قاموس مستفاد میشود که بفتح اول
است و از زبان مردم همدان بکسر اول استماع یافته آن از انجاست مرشد شاعر مشهور بادم میرزا غازی
و عاریها مردم بروجرد را بیزدجرد که قصبه ایست از فارس بتحریف خوانند لهذا آگاه کرده شد بروز فلان گستن
بحالت او رسیدن قزلباش خان امید همدانی گوید بیت ظاهر شود چو شمع به پیش تو سوز من ه یکشب اگر تو هم بنشینی
بروز من برهان تطبیق نام برهانی است که حکما بر اثبات واجب تعالی شانه آورده اند و درین برهان
دو سلسله جاری کنند و مدار آن بر بطلان تسلسل بر دو سلسله حضرت جدی میرزاده گوید بیت ببین قدرت
آن دو زلف مسلسل ه که برهان تطبیق را کرد باطل برهنه معروف خالی میرزا صایب گوید بیت پروای کعب
نیست گدای برهنه را ه سیل آب زندگی است سرای برهنه را برهنه رو امرد میرزا صایب گوید بیت حسن
برهنه رویان بزرگوار باشد ه هر روز خط گمانی بر حسن میفزاید برگری امتحان و امتیاز اشرف مازندرانی
در مذمت بهولی هند گوید بیت در میان شان نگاه اهل تمیز ه کرم برگری غلام کنیز بساط چیدن گستردن
و بساط بر چیدن بر داشتن میرزا صایب گوید بیت تا راست میکنی نفس خود بساط عمر ه چون گرد باد چیده و بر چیده میشود
برنجاسف بسین مهمله بروزن تفاسف ماجی که از گلها و ریاحین و برگ خورد ترتیب دهند و او در عروسی بر سر داماد
گذارند و در هندی آنرا سهرا گویند بفتح اول و را و در هند و الا رایج است بر سر آمدن عهده برآمدن میرزا...

[illegible]

شور سودا ابله بود بتحقیق شد ؛ ما در دل ذره جا کرده‌ایم عیار فتن **بوالهوس** هوس لفظ فارسی است مرادف هوا
فارسیان الف و لام بران داخل کرده بوالهوس ساختند بوا اختصار ابو است ابو در عربی بمعنی صاحب می‌آید چون
ابولهب فارسیان این را هم اختصار میکنند حافظ شیرازی گوید ـ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ؛ پس
معنی بوالهوس صاحب هوس صاحب قاموس گوید الهوس بالتحریک طرف من الجنون و هو هوس کمعظم و ظاهر است
که هوس در فارسی مرادف هوا است بمعنی جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن
صریح تکلف است و بعضی گفته‌اند بل بمعنی بسیار است چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام لکن بل مفرد
مستعمل نمیشود و این دلیل آنست که بودن بل بمعنی بسیار قول ضعیف است ظاهر ادخول الف لام بر لفظ فارسی مکروه
دانسته توهم کرده‌اند که بل بمعنی بسیار است حال آنکه فارسیان را تصرف عربی در فارسی بسیار است و در مواضع
متعدد درین کتاب مذکور از آن جمله دخال الف لام بر لفظ فارسی میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاه
گوید ـ آن بادالها بادل آن آفتاب رادبن الراد ؛ آن کوکب اعظم لقب آن خان بن الخان ؛ و مولوی جامی از هوس
فارسی بهوس اشتقاق میکند و میگوید ـ دل بسته هوس چه زند لاف عشق تو ؛ کار هوسان نبود مهر خموشان **بهار عنبر**
رنگ عنبر که سبزی میزند میرزا صایب گوید ـ تلاش تحفگی کردم ز خامی‌ها ندانستم ؛ که در خامی بهار عنبر ارزانی است
عنبر را ؛ و نیز میرزا گوید ـ عنبر بر رخ فکنده نقاب از بهار خویش ؛ نادیده است آن خط چون مشک ناب **بیابانی مرگ**
مسافری که دور بیابان بحالت غربت میرد و این را مجاز ابر غربت هم اطلاق کنند وحید قزوینی گوید ـ بهمواری
توان خاموش کردن هرزه گویان را ؛ هلاک گرد بیابان مرگ از هموار یا صحرا **بی‌برکاری** انتظام میرزا صایب گوید
ـ غربت خیال کندم گون او خوردم ندانستم ؛ که خواهد ساختن این لفظ بی‌برکار عاشق را ؛ و نیز میرزا گوید ـ فزاید
عرض لشکر شوکت ملک سلیمان را ؛ ز خط عنبرین آن خال بی‌برکاری گردد **بیت اللطف** بفتحتین حجره‌خانه امیر علاء الدوله
قزوینی در نفایس المآثر گوید ملا شهابی قزوینی منزلی در حوالی میخانه و بیت اللطف بهم رسانده در آن باب گفته
ـ خانه دارم که از آن بر خانه‌ها دارد شرف ؛ یک درش میخانه و دیگر درش بیت اللطف ؛ و ثنائی تبریزی در هجو قاضی

گوید ـ آرزو و عار و فخری نیست که آخر آید ؛ ورنه با شعر خوبی تو کار بس آید **بسمل رسانیدن** بسمل کردن مجموع
قسائی گوید ـ بخون غرقان رسانیدن با حیات تن ره و دل را ؛ بچشم نقش پا در خواب نتوانی دید منزل را **بسمل**
مذبوح و مقتول بشمشیر و بمعنی ذبح هم آمده مایلی تبریزی گوید ـ لرزد ز جفای تو دل و دست جفایی چو
مرغ ستمدیده عاجز دم بسمل ؛ صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه این آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند
انتهی الکلام که محل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین جار حرف
اکتفا کردن چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در
اصطلاح نحویان نحت خوانند بنون و حاء مهمله و تاء فوقانی و معنی آن در لغت تراشیدن است و شیخ جلال الدین سیوطی
در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده و از ینجاست که فارسیان بحر مزار حرامزاده تراشیده‌اند و
صاحب فرهنگ سروری آن را در کتاب خود آورده **بسنت** بفتحتین و سین مهمله بزبان هند عبارت از تحویل آفتاب
در برج دلو باشد و در هندوستان درین موسم هوا بکمال اعتدال میشود و گل مرغ برمی‌آید و اصناف درختان
ثمردار شکل اند و غیره گل میکنند میرزا صایب قصیده‌ای ردیف بسنت در مدح ظفرخان گفته که در مطلع این ست ـ
تذرو بال فشان کرد و از غبار بسنت ؛ رود بهار بگردد از گل عذار بسنت **بطانه** بکسر اول استر هر چیز را که با
ابره میباشد خلاف ظهاره بالکسر که ابره و روی جامه باشد در هندوستان دستار را بطانه بفتح و هندیان آگاه
کرده شد **بغلطاق** فرجی که نوعی از رخت است مجد همگر در قطعات معشوق میکند و میگوید ـ بمشکین
سنبلت بالای لاله ؛ بسیمین سینه‌ات زیر بغلطاق ؛ و شیخ سعدی در بوستان گوید ـ بغلطاق و دستار
ور خشی که داشت ؛ ز بالا بدامان او واگذاشت **بگرداو نرسیدن** بادنی مرتبه او نرسیدن خالص اصفهانی گوید
ـ انجاف میرمد ز من چشمش ؛ که بگرد دش نمیرسد آهو **بگرد رفتن** بر باد شدن میرزا صایب گوید ـ از خط حلاوت
لب جانان بگرد رفت ؛ از جوش مور این شکرستان بگرد رفت **بلای سیاه** بلای سخت میرزا صایب گوید ـ ای
دل محو چشم خوبان گشته ایمن مباش ؛ کاین بلاهای سیه دارد عجب دنبالها **بلد** بفتحتین راهبر شوکت بخاری گوید ـ

لنو

ندیم ساقی گوید بیت بهشت دیوانخانه و خلوتگه خاتون تو • آن یکی دارالمقام این یکی جنت اللطف •
مخفی نماند که لطف بالضم و لطف بفتحتین بیک معنی است چنانچه از کلام بعضی مستفاد میشود بهشتاب کار بیجا انتظار
مازندرانی گوید بیت یارب بجز انام عدم نبری • هر جا که بری به بهیچ و تمام نبری • با این همه بی جواب
کز من نبری • شکل به بهشت بحساب نبری بیداد معروف بیدادی ماتاق باهم بنظر رسیده امیر علاء الدوله قزوینی
این بیت را از قلیچ خان القتی در نفایس المآثر آورده بیت شب از بیدادی آن طفل مکتب یاد میکردم • چو طفلان
دست بر سر میزدم فریاد میکردم بیدادگر ظالم میرزا صایب گوید بیت لب او آن بیدادگر در قتل من دارد شتاب
شیون زنجیری آید ز جوهر تیغ را بیدار خوابی بیدار بود و وقت غلبه خواب میرزا صایب گوید بیت تا کی چو ما سان
و چو افسانه گو شود • بیدار خوابیم سبب خواب دگران بیدمول بید مجنون میرزا صایب گوید بیت قامت بید مول
شد و چون سرو گشته • سر بمعشوق تماشای جوانی که تراست بی دین هم سخن اسرفشا زندرانی گوید بیت با عاشق
خویش بر سر بت درستی است • این شرم و حجاب جاهل با من نیست • آری آری چو خسیت بیداد بهنش دلدار من
بهر همین بی دین است بیضه اسلام ساحت اسلام میرزا صایب بیضه را در ینجا بمعنی تخم مرغ فهمیده در مدح شاه
عباس ثانی گوید بیت چنان شد بیضه اسلام در ایام او محکم • که میسازد کبود از صدمه روی سخت سندان را • و نیز
گوید بیت چشم شوخش بیضه اسلام را بر سنگ زد • زلف کافر کیش او نگذاشت ایمانی در بیت بیضه فولاد آهنی قریب
بشکل بیضه که نجار برای فرو رفتن مثار سازند و در بلاد بر بند میرزا صایب گوید بیت چرخ سنگین دل کند آهن دلان را تربیت
بیضه فولاد تیغ بدگهری می پرورد • و در هندوستان خصوص دکن شکل بیضه شتر مرغ از فولاد ساخته بر قبور اکابر از سقف
عمارت آویزند معلوم نیست که در ولایت این رسم است یا نیست حضرت جدی میرزا داد ظله العالی گوید بیت عید آمد و
شده مهربان بر روح غمناکم • که دل او گشت جای بیضه فولاد بر خاکم بیعانه اندکی از قیمت که خریدار بفروشنده دهد برای
انعقاد بیع میرزا عبدالرضا متین اصفهانی گوید بیت سر سودای خال او نه چشم نمی دارم • بی بیعانه با خود میبرم خال سودا
را بیعت گسستن بیعت کردن میرزا صایب گوید بیت تا کی بالا دست من بیعت بطوبی بسته است • خوش نام عقد اخوت با

ثمر مال بسته است بیمار وصف چشم شوق دل در اشعار عرب و فرس می آید و محمود است بیماری چشم حالتی است که در چشم •
از خواب پیدا میشود و بنظر در آمده و بیماری از نسیم آهستگی رفتار او است چه باد نرم خوش می آید و باد تند ناخوش میکند فارسیان
بیماری چشم و نسیم از اشعار عرب اخذ کرده اند چرا که زبان شعر عرب مقدم است بر زبان شعر فرس بیماری چشم در اشعار فرس بسیار است
بیماری نسیم سلمان ساوجی گوید بیت خبر صحت بیمار تو آورد نسیم • گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم • و نیز گوید بیت بیمار و بر افتاده
نفس در نفس سحرگاه • پیغام تو آورد صبا سوی اسیر • و نیز گوید بیت بوی زلف تو گر آمد دمی • بر نخیزد صبا ز بیماری • و میرزا صایب
گوید بیت شادم بضعف خویش که بیماری نسیم • تا ز طبع وجهت در ریان نمکین شد بی نمک ناخوب میرزا صایب گوید بیت کنند
بی نمکان در سر آب کار نمک شده • مجامع راه هوشیاران را حرف الباء الفارسیه پاپوش کفش شیخ سعدی
شیرازی در گلستان گوید در روشنی کفش هرگز از جور زمانه ننالیده ام و از گردش آسمان روی هم نکشیده مگر وقتی که پای
برهنه بود استطاعت پاپوشی نداشتم بجامع کوفه در آمدم و تنگدلی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق تعالی
بجا آوردم و بر بی کفشی خود صبر کردم علی قلیخان واله داغستانی مولف ریاض الشعرا و حضرت جدی میرزا داد از لاهور
تا دهلی همسفر بودند روزی در عرض راه جدی این بیت خود را خواندند بیت زده ام بر سر جا پاپوش • بی کسب این
بر بنه پای بیست • علی قلیخان گفت در ولایت پاپوش بمعنی کفش نشنیدم حضرت جدی چند بیت از استادان سند
خواندند از آنجمله این بیت میرزا صایب چرخ دودی است که از خرمن ما خاسته است بیت خاک گردی است که افشانده
پاپوش من است پارس ملک معروف بسکون ثالث مشکل کار و در وزن یک حرف را میدزوند مجد همگر پارسی گوید بیت
زخاک پارس گل چنین سخن • مطلب عاید آب سنداب از فولاد • و گاهی حرف ثالث را حرکت دهند نیز مجد همگر
گوید بیت زین حکایت پارسی پر پرسش آن اکرام • زین شکایت اصیل و این همه بیداد پار اشمرده که امسال باحتیاط
راه رفتن میرزا صایب گوید بیت ای برق جهنده پار اشمرده بگذار • هر خار از ین بیابان رزق برهنه پایی است •
پالکاه طویله کذا فی الرشیدی این لفظ در دکن بکری مستعمل که گویا بر زبان دکنی است این قدر هست که پادر آخر
تلفظ نمیکنند فارسیان هم گاهی های آخر کلمه که بعد الف افتد حذف کنند چون گناد پادشاه پاکبر کسی که در قمار تمام اسباب

زلف برد و مقابل آن پاکباز که هر چه دارد بازد ملا عشرتی در نوسفادرانی گوید ه کو حریفی که کند قمارم
در عشق پاک بازم بچه ابا کری میخواهم پاگرفتن قایم شدن میرزا صایب گوید ه زین سینه عاشق عجب خاصیتی
دارد: که مار گزیده خاصه شد نخل دردی پا نمیگیرد پامال چیزی که زیر پا کوفته شده باشد لفظ مرکب است اما از غایت
اشتراک حکم مفرد بهم رسانده و لهذا اثر علامت آن را باقدم جمع میکنند و میگویند ه روم آنجا که پامال قدم نیست وجود
آنجا نمیگنجد عدم نیست: یعنی کوفته قدم نیست و از این عالم است این بیت شیدا مازندرانی ه من ز بیتابی غریب
کشور هندوستان: دل ز حیرانی بیابان مرگ صحرای دگر: و نیز این بیت اشرف مازندرانی گوید ه فیض پیران
بجو جوانان نبود: مهتاب هلال و بدر یکسان نبود پان برگی معروف که در هندوستان بهم رسد و رسم آنجاست
که رونده را وقت رخصت پان دهند میر یحیی کاشی گوید ه چون خط دمید عشق نکویان سماجت است: بر خوان
حسن سبزی خطبان رخصت است پای کم ندانستن برابر بودن با مقابل خود یا زیاده بودن میرزا صایب گوید
ه شب که در میخانه ساقی آن بهشتی روی بود: ساغر ما پای کم از چشمه کوثر نداشت پتو بفتح اول و فتح ثانی فوقانی
بالشمه معروف کشمیری کذا فی الرشیدی در هندی به تشدید تا و هندی است ظاهر این که لفظ هندی است که
فارسیان بتخفیف تا و غیر هندی خوانند چرا که تا و هندی تلفظ نمیتوانند کرد پرزده رو که بر روی او نهاده
اثر باشد و اصل این است که روی او را بار و نان تشبیه دهند چه نان بر آن ولایت که نان را بطرف تیغ بر
میزنند و در هندوستان بچوب باریک میزنند و آن را در عربی عکره گویند بفتح عین مهمله و فتح کاف و دال مهمله آخر
با تا تانیث چنانچه در قاموس است غنی کشمیری گوید ه پروانه عبث پرزده بر گرد رخ شمع: در پیش رخت شمع
بود پرزده روئی پرگنه بالفتح و کاف فارسی زمینی که از آن خراج ستانند کذا فی الرشیدی در هندوستان هم بهمین
معنی مستعمل منقول با توافق لسانین است پرمه سنبه یعنی آله که بآن جواهر و چوب را سوراخ کنند و بتازی مثقب بکسر میم
و ثاء مثلثه گویند و در هندوستان برمه با واو تازی مستعمل پروانگی اجازت میرزا صایب گوید ه ز صندل جبینها در
نقل پروانگی دارد: برهمنی که بر روی پا در بتخانه می بندد پروبوه ملو و خالی این را در جز کیک نباشد

المقال

استعمال کنند چون خشک و تر پری صاحب برهان قاطع گوید نقیض دیو نقیض یا باعتبار تانیث و تذکیر خواهد بود
که اطلاق پری بر مونث است و اطلاق دیو بر مذکر یا باعتبار خوش صورتی و بد صورتی خواهد بود و از جهت
تناقض دیو و پری را مقابل هم می آرند شرف شفروه اصفهانی گوید ه پیش سلطانند در فرمانبری: آدمی و جن و وحشی
دیو و پری: شعرای عرب هم جن را بحسن و جمال ستایند و معشوق را با او تشبیه دهند و در این باب موافق هر دو زبان
توافق دارند و پری از آئینه میرمد خاقانی شروانی گوید ه ساقی بزم چون پری جام بکف چو آئینه: او نه مدام
اگر ز آئینه میرمد پری پوریا بضم با و فارسی و سکون را و مهمله و یاء تحتانی بر گشته که اصل بوریا است در کثرت استعمال
واو و را حذف شده نام شخص پهلوان محمود است از خوارزم بود و او را از جمله اولیا می شمارند شیوه کشتی گیری از جهت
ستر حال اختیار کرده بود صاحب مجالس العشاق حکایات بسیار از و نقل میکند طبع موزون داشت کنز الحقایق تصنیف او است
و این رباعی از منظومات او شهرت دارد ه جانان بقمارخانه رندی چند اند: با مردم کم عیار کم پیوندند: رندی
چند و کند اند چه بند: بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند: پیر نجات در شوی گل کشتی گوید ه بلبلش بزم از آه خفی
است و جلی: مرگ را گرم کند از دم پوریای ولی پشت خم زدن خم شدن از بار یا از ترس میرزا صایب گوید ه فتاد
از عشق چه سان قامت خود راست کنند: که فلک در ته این بار گران پشت خم زد: و نیز میرزا گوید ه هر چند بود زلف
تو در بردلی علم: پشت خم زد از غبار سپاه جلال خط: و صاحب برهان قاطع گوید پشت زخم زدن کنایه از گریختن باشد
پشت شیرازی مردم اصفهان با اهل شیراز بد اند تا بجائی که اگر دختری در اصفهان متولد میشود میگویند در خانه فلان پشت شیرازی
متولد شده و حیدر فروغی گوید ه باطنش دختر و ظاهر مرد است: شیشه می پشت شیرازی است پشت دست افشاندن
و پشت دست زدن رد کردن میرزا صایب گوید ه هر کس نه زند بر من بر شور پشت دست: از جهل زد بخانه زنبور
پشت دست پشت گذاشتن و پشت دست نهادن بعجز در آمدن میرزا صایب گوید ه پیش آن چشم سیه دل میکند از
پشت دست: گرچه خط بسیار از این کار مسلمان کرده است: و نیز گوید ه میتوان پیش زبردستان نهادن پشت دست:
روی دست از زبردست خوردن مشکل است پشت کسی دیدن رفتن او دیدن میرزا صایب گوید ه

ملک هر کسی مرگ جوانان دیده ؛ این گمان گشت سر تیر فراوان دیده ؛ و نیز میرزا گوید ع ای جوان
بر سر برد دستی خود غره مشو ؛ بل ما انگشت سر بسیار فراوان دیده است ؛ و نیز میرزا گوید ع انگشت سر بسیار خوانده
دیده عمر خضر را ؛ از دم تیغ شهادت هر که آب خورده است ؛ انگشت گزیدن تقویت میرزا صایب گوید ع ره بر روی عشق
محال است زبان بشنید ؛ گشت این موج سکندر بدریا کرم است ؛ انگشتی تکیه جانب گشت قاضی مجد الدین در تعریف گوید
ع تکیه بر دوستی اهل جهان نتوان کرد ؛ تا چو انگشت نگینی بر سر انگشت زن نبرد را بلارک بر وزن تبارک آهن
جوهردار شیخ نظامی گنجوی گوید ع چو بر دریا زند تیغ بلارک ؛ بماهی گاو گوید کیف حالک ؛ تقاعده نحو لام حالک
مضموم است پس با بلارک قافیه نمیتواند شد چرا که اختلاف توجیه در قافیه جایز نیست گویند شخصی از شیخ پرسید که فتح
لام حالک موافق قاعده نحو نیست شیخ جواب داد که این مقوله گاو است گاو نحو را نمیداند بولانی بواو مجهول نوعی از آش
آرد میر عبد الرشید در فرهنگ خود گوید ظاهرا همان بورانی مشهور است که بورانی گوید بیا موحده و بدان مشهور
شده انتهی قول میر محل تامل چرا که بولانی آش آرد است و بورانی مرکب از بادنجان و جغرات است و در آن دخل ندارد
و نیز میر در فرهنگ خود گوید توران دخت نام دختر پرویز و بعضی گفته اند نام وبوران دخت است بجای تا زای
و بورانی بآن منسوب است و این اصح است چنانچه شیخ در شعاالفقد و در تاریخ گزیده آورده که مشهور بتایی فرشته
اما در قاموس بوران بوران دختر حسن بن سهیل مامون نسبت داده بهر یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب و مجموع
شبانه روز هشت حصه باشد کذا فی البرهان القاطع این لفظ نوعی در هند استعمال یافته که گویا هندی است یا توافق
لسانین باشد و بر این قیاس بهره بمعنی پاس و بهره دار بمعنی پاسبان بهلو گرفتن کناره کردن مرادف پهلو تهی
کردن شفیعا اثر شیرازی گوید ع جز ناله نیست همنفسی هیچ با اثر ؛ دل هم ز او بجنس تو پهلو گرفته است
راه رفتن برای کسی میرزا صایب گوید ع زمین شود همه هیچ گر مردان ؛ لنگ لنگان پی این قافله بر داشتنی است
بخته کار خالص اصفهانی گوید ع طلا و دنیا عجب یامردی بر کرده است ؛ داده دایم گشت بر دنیا که دنیا رو کند پیچ و تاب
زدن پیچ و تاب کردن میرزا صایب گوید ع عاشقان در عین وصل از بیقراریهای شوق ؛ پیچ و تاب موج در آغوش

دریا مزند پر افشانی مو شعبهای هر جا در جوانی مولوی جامی در یوسف زلیخا گوید ع یا من می شغل گیری خوشا
بیرم ؛ بهرافت الکنون شغل گیرم ؛ ورام مشهدی گوید ع چند به تجارنگ غش تهای الوان رنجش ؛ نیست
پیرافت نی اینجا غیر دندان رنجش ؛ هر این ته نماو قبای ته نما هر این باریکی که اندام بدن نماید اول کوت
بخاری ع دگر چه حاجت پوشش بگل بدن دارا ؛ چو شمع پیرهن ته نما بر تو ما ؛ وثانی اثر فضاله نذرانی گوید
ع تمام در لباس از نیکوت کام نظر خاص ؛ قبای ته نمایت جامه فانوس را مانند پیشانی کار داشتن اهلیت
کار داشتن نوعی که از پیشانی هویدا باشد میرزا صایب گوید ع مشکل که گشاید گره از رشته کارم ؛ ابروی تو پیشانی
این کار ندارد پیش یا خوردن رسید پا بالسنگ و جز آن در رفتار پیش خدمت پیشکار میرزا صایب گوید ع
این آهوی رمیده ز مردم نگاه کیست ؛ این فتنه پیش خدمت چشم سیاه کیست سلسله سخت شدن عضو
دل گرفت میرزا صایب گوید ع بعد بست سلسله زخم چون صدف از سیلی موج ؛ تا درین قلزم خونخوار گهر یافته ام ؛
ردیف التاء المثناة الفوقانیه تارا ستاره و مشترک است در فارسی و هندی عیسی شوشتری گوید ع فروغ طلعت
عدلش بسوز دل بخل تارا را ؛ تا کی که لشکر های خوب داشته باشد میرزا صایب گوید ع در بلند ترقی است
بشرب چو عالی افتاد ؛ از چاه زنخ دگر ترقی که خوش غبغبان است ؛ و نیز میرزا گوید ع ز دست هم ربایند شش سر افرازان
زمستانی ؛ در پیش این نفس چون تاک هر کس خوش غبغب افتد ؛ تبارزه تبر تیرباران درزبان عرب این جمع برای قوم موضوع
چون مغاربه مردم مغرب و قواره مردم غور و شفاحیه مردم قفچاق که هر کدام ناحیه ایست از هندوستان تباشیر صبح
او ایل صبح مشتق از ماده بشارت چنانچه صاحب صحاح و قاموس گوید مستعار از تباشیر که دوائیست سفید
چنانچه صاحب برهان قاطع گوید تبت بکسر اول و تشدید با موحده مفتوحه نام شهری قریب کشمیر که مشک خوب از آنجا
آرند و حرفی وارد شده بود میرزا صایب گوید ع از زلف خال خط چون زرد تبت و ارونه است ؛ ای وفا
در چشم وداع حسن را آماده باش ؛ و نیز میرزا گوید ع روی سخت کوه را هر روئی از شمشیر نیست ؛ درد کران جان
نیست وارونه را تاثیر نیست تجاهل کردن تجاهل کردن خالص اصفهانی گوید ع تا زبانم گرم افغان شد لبم تجاهل زد

کاش ازین دهانی چون جرس میداشتم **تبرزین** بی کسرهٔ اضافت معروف شیخ سعدی شیرازی گوید

زره پوش را کو تبرزین زدی؛ گذر کردی از مرد و تبرزین زدی **تبسم زده** متبسم میرزا صایب گوید

دهن غنچه تصویر تبسم زده شد؛ بر لب است که مهر قفل در تنگ زده است **تجرید** خالی کردن نقطه از بعضی

معنی شان میرزا صایب گوید هرگز شکوفه ام ثمر بارور نشد؛ چون صبح گرده پیر درین بوستان شدم؛ از

بارور را از بار خالی نکنند لفظ ثمر زاید می افتد **تحت الحنک** شعار ارباب عمایم و ما بسته است که زیر زنخ را بگوشه

دستار بندند حنک بحا و مهمله و نون بفتحتین زنخ را گویند ابن شرف مازندرانی در وصف سرما گوید ابلق

مردی بر فرق چون طاوس بند؛ این زمان تحت الحنک بندد چو مرغ سبزوار؛ ابلق برکلاه و مرغ سبزوار نوعی از

ماکیان که زیر حلق او گوشت سرخ میشود **تحریر** بحرکت نغمه که آن را غلتانیز گویند و در هندی کهر خوانند بکسر کاف هندی

و دال تحتی طغرا در انوار المشارق گوید قلم مضراب تحریر صوت ید بیضا نموده و میر عبدالجلیل بلگرامی گوید بیت

مرغ دل آواز تحریر بعید هوس چون زلف گره گیر **تحلیل قسم** کار کردن بقدر حلال کردن قسم و این را در محل تقلیل

فعل استعمال کنند مثل حل قطعه استعمال تحلیل قسم در اشعار عربی بسیار و در فارسی حضرت جدی میرزا گوید

قدر تحلیل کردن سوگند؛ برکف دست او قرار دم **تحفه سنگ** با های هوز خفیفه اضافت می آید وحید قزوینی گوید

در عرصه باغ تحفه سنگی افتاده چو تشنه در التقی؛ الحک بضم همزه صحرا **تخمش** بر وزن ترس تیر الشیار و ابن شرف

مازندرانی گوید ازبس که گرم سوی عدو میدوان شود؛ چون تیر تخمش ناوک آتش فشان شود **تحفیه**

طاقیه که شیبها بر سر گذارند چنانچه از برهان قاطع در تفسیر شب مفهوم میشود و های آن های نسبت است بتخفیف

جه تخفیف نسبت لعام سبک نیست **تدویر** در اصطلاح اهل هیئت فلک کوچک در جسم فلک بزرگ علامه جلبی تبریزی

در تعریف فیل گوید آفاق بیش تحیض در جلوه گرآید؛ مجموعه اشیاست چه ارضی چه سمائی؛ گردون تن و تدویر

سر و چشم بعینه؛ چون کوکب علوی که کند دوره رائی؛ و حضرت جدی میرزا در وصف گردون گوید

این چه گردون بر و هامون است؛ این چه تدویرهای موزون است؛ رقص تدویرهای چشم خیال گردش نرگس

رمیده غزال؛ درین بیت شیدا گردش فلک را بگردش چشم آهوی رمیده برابر است که تشبیه تام شود و در شرح دو سیم

حرکت سبب آن با پی حرکت مستدیره فلک دارد دوم حرکت مستقیم که باقی افراد دارد در تشبیه مذکور رعایت هر دو حرکت

منظور **ترشح** میرزا صایب گوید عاشق لب تابی سازد مشغول عشق قرار را؛ شمع با آتش زبانها ترزبان سبب

تربیت دادن تربیت کردن میرزا صایب گوید زود اگر مرغ بخون جگر لاله گون کنند؛ آن ساده دل که تربیت

خار میدهد **ترشی** بفتحتین معروف و در شور بکون رد هم آمده میرزا صایب گوید در جواب تلخ دادن ترشی رو

میکنند؛ چون شود در عهد این بیحاصلان سایل سفید **ترکی** اشعار یعنی معقول ما چنانچه امیر علاء الدوله قزوینی در ترجمه

نسیم استرابادی گفته **تسلی** مصدر عربی است فارسیان آن را بمعنی تسلی استعمال کنند میرزا صایب گوید باشد که تسلی عاشق

تسلی میشود دو ره؛ با آهو نسبت درین دشت چشم شوخ لیلی را **تشریف** خلعت خواجه حافظ شیرازی گوید هر چه هست از

قامت ناساز بی اندام ماست؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست **تشنه چشم** گرسنه چشم میرزا صایب گوید

تشنه چشمی لازم افتاده است نرم وصل را؛ از نظر بازی که دیگر در دریا حباب؛ و نیز میرزا گوید زابیکه شود

بیش تشنه چشمی من؛ دم برابر این ماجراست همچو حباب **تصویر کشیدن** و تصویر کردن بیک معنی اول مشهور ثانی

میرزا صایب گوید هفت بزم تصویر میکند مهتاب؛ پیاله را قدح شیر میکند مهتاب؛ و نیز میرزا گوید ز طوق فاخته

گردابها کشیده تصویر؛ اگر رسم نوزین گونه آب گردد سرو؛ و باین سند اعتراض که بر بیت ناصر علی کنند بر جاست

ناصر علی در وصف مصور گوید غزالی را اگر تصویر میکرد؛ زبیم رم بجا زنجیر میکرد **تصرف** در اصطلاح مشایخ نقشبندیه

آنست که بزرگ صاحب تصرف بیمار را در حق خود گیرد و او صحت یابد توضیح آن از نفحات الانس مولوی جامی در ترجمه مولانا

نظام الدین خاموش باید حضرت جدی میرزا گوید آمدم تا جسم بیمار تر التسکین کنم؛ بر سر آنم که این بحور را تلقین

کنم **تعریف** ستودن و در اصطلاح فقها ظاهر کردن بر سر لقطه و لقطه مال را گویند که کسی در راه افتاده یابد و بردارد و

حکم شرع آنست که بردارنده یکسال ندا کند تا صاحبش پیدا شود ابن شرف مازندرانی گوید این قوم که در سخن فرو بازوینند

هرگاه که شعر تازه بشنوند؛ تا یکسال تمام تعریف کنند؛ مانند زری که بر سر راهی جویند **تغافل زدن** تغافل کردن سلیم گوید

گوید ع تغافل هرزه ات به توبه هر کس پشیمان شد باستغنا کسی با دختر رز بر نمی آید تحف بالفتح عیبی است در گوهر
میرزا صایب گوید ع تمام رس نشود باده که کف دارد که عیب دار بود گوهری که تف دارد تفاوت دوری میان
دو چیز از یکدیگر مصدر این باب کلام عرب همه جا مضموم چنین آمده التفاوت که درینجا تفاوت کرده یعنی عین
کلمه که واو است بر خلاف قیاس بضمه حرکت آمده و جوهری صاحب صحاح آن را مفصل بیان کرده و این تفاوت
نادر است و لهذا ارادت خان واضح تفاوت را با طراوت قافیه ساخته در تعریف صبح گوید ع چون شاه از طلوع کرد عشق
بی تفاوت دل ببرد جوان مست طراوت تقبل مصدر باب تفعیل است و تقبیل مصدر باب تفعل هر دو نادر چنانچه
صاحب قاموس گفته و معنی تقبل بستردن عمل عامل را و معنی تقبیل بد برفتن عامل عمل را تقریر در لغت قرار دادن و در
اصطلاح محاسبه که بر عامل بر آرند میرزا صایب گوید ع رحم کن بر خود زبان شکوه ما را به بند میشود معزول
هر عامل که تقریرش کنند تکوچه بتحتی و کاف فارسی در زبان هندی ازار بند مشفقی بخاری گوید ع و محرم بند [illegible]
ست طوطیانش شکر فروش همه ملکانش چو هندوان سیاه چیره بند و تکوچه پوش همه تکلیف کردن و تکلیف
کردن باعث شدن کسی را بر امری اول مشهور ثانی میرزا صایب گوید ع رطل گران تکلیف نمود میکنند طفلی که سنگ بر سر
دیوانه میزند تلخ سیاه میرزا صایب گوید ع گر ندارد ماتم ایمان این دل مردگان از چه دارد جامه نیلی خم اسلام تلخ
تلخ جبین و تلخرو بد خلق میرزا صایب گوید ع چون می اگرچه تلخ جبین افتاده ایم خوش برقت [illegible] کسی [illegible]
ما رسیده و نیز میرزا گوید ع تلخرو باشد اظهار تنگدستی خویش که از طپانچه بحر است روی مرجان سرخ و نیز
میرزا گوید ع تلخرو مکن اظهار تنگدستی خویش که از طپانچه بحر است روی مرجان سرخ تلک بکسر اول و فتح لام [illegible]
میشود از این لفظ در هند بسیار مستعمل ظاهرا از توافق لسانین است تماشا اصل آن تماشی است مصدر باب تفاعل
از مشی بمعنی سیر پیاده فارسیان یا را الف خوانند و همچنین تمنا در اصل تمنی است مشتق از منیه بمعنی آرزو و علی
هذا القیاس تقاضا تماشاگر تماشائی میرزا شرف جهان قزوینی گوید ع برین باغ کش خانه شد دل خراش
منه دل تماشاگر باغ باش تماشا کردن معروف در کلام امیر خسرو دهلوی تماشا نیز بنظر آمده میگوید ع خورم

آن روز دهن آن نرخ زیبا بینم او گنده مار من از دور تماشا بینم و همچنین در کلام شیخ حسین شهرت میگوید
ع ببزم اهل دنیا چون تماشا بین بتخانه ندارم مطلبی باز برهمن میکنم بیجا و این ترجمه محاوره هندی است
تمام مصدر عربی است فارسیان اکثر بمعنی تام اسم فاعل استعمال کنند و ازین جهت یاء مصدری فارسی با آن
ملحق سازند میرزا صایب گوید ع کار جهان تمامی هرگز نمی پذیرد بیش از تمامی خود خود را تمام گردان وگاهی
تمامی را بمعنی تمام استعمال کنند میرزا صایب گوید ع خنده شادی چه میجوئی درین ماتم سرا کل تمامی عمر خود را صرف
یک خمیازه کرد و فطرت قمی گوید ع خال لب او قوت تقریر ز ما برد این وزد سخن عرض تمامی شد ابرو
تمام رس انچه خوب رسیده باشد و از شراب و جز آن مقابل نیم رس و شید آن در تف گذشت تمیز مصدر باب تفعیل است
کنند شیخ سعدی شیرازی گوید ع بیچاره خر اگرچه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز
است و همچنین حیوان را تمیز کنند تنگ خو بد خلق میرزا صایب گوید ع زر بخشش نیست خوشتر هیچ خلقی تنگ خوبان
[illegible] چون بشت سر زاهد بعذر خواهی شد روبان را تنگ روزی بفتحتین کم روزی میرزا صایب گوید ع من
آن حریف تنگ روزیم که چون موعید تمام دور شود ظلم بیک پیاله گذشت تنگ شراب اطلاق آن بر صراحی آمده میرزا
صایب گوید ع العقد ربال که چون می شوم از خود خالی گر با غوش من آن تنگ شکر می آئی تنگ شراب کسیکه
با اندک شراب مست شود ابن یمین سبزواری گوید ع شیفته زان سر نهد بپای قدح که حریف تنگ شراب افتاد و دیگری
گوید ع افسوس که یاران همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند بودند تنگ شراب در مجلس عمر
یک لحظه زما بیشترک مست شدند تواره زدن و تواره خوردن تواره افتادن در سخن اشرف مازندرانی گوید ع
گل ز رنگینی رخسار تو ماخذ دارد سر هر مصرع قد تو تواره زده است و نیز اشرف گوید ع نوک مژگان کتاب دانش
خود خورده بر فلک افلاطون تواره توتیای قلم نوعی از توتیا میرزا صایب گوید ع رسیده است کجای گران
رکابی جواب که توتیای قلم ساخته است پای مرا و واقف بتالوی گوید ع کشتم بدیده خود از خیال آن خوش
چشم چو توتیای قلم خاکپای مرکز تش [illegible] که باضافت نقد متاع [illegible] میرزا صایب گوید ع ته بساطی کرده از

سامان حسنش نماند است ۞ از هجوم نشتر گرم است بازارش هنوز **تیبا** بفتح باء تحتانی و همزه در آخر مصدر
باب تفاعل است میرزا صایب همزه را حذف میکند و با را فتح میدهد و یائی که در آخر کلمات فارسی برای الحاق
فتح می آرند می آرد و میگوید ؎ کم است عمر ابد قلزاد عنی را ۞ کسی تهیه باین عمر مختصر چه کند **تهی چشم** بی
بصیرت و کور میرزا صایب گوید ؎ تهی چشمان چه میدانند قدر روی نیکو را ۞ نباشد جز گرانی بهره از
یوسف ترازو را ۞ و نیز میرزا گوید ؎ تهی چشمی خود ساخته ام چو لاغربال ۞ چشم بر خرمن آن مور معان ...
مرا **تهی مغز** بیدانش میرزا صایب گوید ؎ می از سرم تهی مغزان اثر آن بیرون نمی آید ۞ که آتش بیشتر در
نیستان بر خویش میبالد **تیرخالی** قسمی از تیر که باریک و پیکانش خورد میباشد و دور میرود میرزا صایب
گوید ؎ تیرخالی را بود میدان جولان بیشتر ۞ خاکساران محبت را صعود دیگر است و میر محمد افضل ثابت
اله آبادی گوید ؎ این تیرخالی نگه شرملین او ۞ هیچ ... نشان **تیر در تاریکی انگندن** کار
بتخمین و گمان کردن میرزا صایب گوید ؎ کم مکن ره خضر کز تیری بتاریکی فکند ۞ چشمه حیوان ...
ولش **تیر کشیدن** حیثن زخم از شدت درد و آنرا تیرک تیر گویند و در عربی ضربان خوانند عنقریب تا ثیر
اصفهانی گوید ؎ چسان ز درد جگر میتوان ... ۞ کشید تیر جو زخمت ... **تیر هوائی** تیری
که در هوا اندازند میرزا باقر اصفهانی گوید ؎ او در ... منزل مقصود ندارد ۞ چون تیر هوائی بنظر ...
تیغ بگردن آمدن ... که چون ... اطاعت ... دست میگیرند تیغ در گردن کرده می آید اشاره بآنکه خواهی
بکش و خواهی ببخش میرزا صایب گوید ؎ بیستون تیغ بگردن کند استقبالش ۞ چون جوهر ...
تیغ خطیب تیغی که خطیب بجای عصا در دست گرفته بر منبر ایستد میرزا صایب گوید ؎ تیغ برهنه فلک از شرم غمزه ات
زندانی نیام چو تیغ خطیب شد **تیغ و طشت** ضابط سلاطین است که هر گاه میخواهند کسی را در حضور بزنند اول نطع
گسترند و بران طشت گذارند و سر را در طشت برند تا فرش و زمین از خون آلوده نشود شیخ نظامی گنجوی گوید
؎ بفرمود تا تیغ و طشت آورند ۞ دو خونریز را پیش تخت آورند ۞ درین بیت تکرار حرف قید که از واجبات

قافیه

قافیه است جست و مشهدی فتحپوری گوید ؎ بیتو روزی بسوی گلشن اگر گذر باشد مرا ۞ سبزه و گل تیغ و طشتی
در نظر باشد مرا ۞ و شیخ سعدی شیرازی گوید ؎ بسر ... سلطان نظر کرد تیز ۞ که نطع ... بینداز و خونش بریز **حرف الثاء**
المثلثة **ثالث المعلمین** لقب میر محمد باقر داماد است زیرا که معلم اول ارسطو بود و معلم ثانی ابونصر فارابی حضرت جد ... ارادت
گوید ؎ شورش ... خافقین است ۞ الثالث المعلمین است **ثقة الملک** طاهر شکانی یکی از امراء دو سلاطین
غزنویه که مسعود سعد سلمان را قید سلطان ابراهیم رهانید حکیم سنائی در حق او گوید ؎ ثقة الملک طاهر ای که جواب ابر دست
آید از خواهد کرد **ثقل** بکسر اول و فتح قاف گرانی چنانچه در قاموس است و فارسیان بسکون قاف استعمال کنند میرزا صایب
گوید ؎ چه خوردیست بیران خرد سنجیده ۞ ثقل دنیا ز فرد ... قارون ... **ثقیل** شخص ناگوار و مکروه طبع که بر مردم
گران باشد میرزا صایب گوید ؎ عیبی بعیب خود نرسیده نباشد ... ۞ گر ثقل خود ثقیل بداند ثقیل نیست و درین بیت شبهه ...
است که با وجود بعیب خود نرسیده ... برای تغدیه ... باشد ... نرسد باید و دیگر برای تغدیه خود میخواهد **ثلاثه غساله** در اصطلاح
حکما سه پیاله شراب است صبح نهار خورند و آنرا در فارسی تا گویند نیز ... گوید ؎ محمانه ... کرد خواهم
حکیمانه سه تای خورد خواهم ۞ و حکما هیچ پیاله در نیمروز و سبوتا به ... پیاله در شب وقت خواب خورند و مراد از
غساله شوینده غم یا شوینده فضلات از بدن کاتبی نیشابوری گوید ؎ من از ثلاثه غساله دیده ام سرها ۞ که زاهدان بهزار
اربعین نمی بینند ۞ خواجه حافظ شیرازی در مقطع غزلی که بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده گوید ؎ ساقی
حدیث سرو و گل و لاله میرود ۞ وین بحث با ثلاثه غساله میرود ۞ صاحب ... الافاضل از روضة السلاطین نقل کرده که
سلطان غیاث الدین پادشاه بنگاله ... غساله نام او را ... صاحب جمال بود یکی را سرو و دیگری را گل و ثالث را
لاله میگفتند این نقل اصلی ندارد چنانچه بر متتبع اخبار سلاطین بنگاله ظاهر و اختیار غساله در مقطع محض برای قافیه
بنگاله است که در جهت دیگر ازین غزل آمده یعنی ؎ شکر شکن شوند همه طوطیان هند ۞ زین قند پارسی که به بنگاله
میرود **ثمر السرو** قول ... تحفة المومنین کرم تر از سایر اجزا او است ... که سرو بار نمیدهد و ... او
... عدم است چرا که ... ندارد ... می آید و هذا میرزا صایب گوید ؎ درین باغ چون ...

سر دار ادگان را بجائی ثمر عقده دل بر آید ثمر الزمش ثمر او رون میرزا صایب گوید ه چشم سفید باشنده آمد

ز وصل : پیش از شکوفه نخل امیدم ثمر گرفت حرف الجیم جادو ساحر و عوام جادو و سحر را دانند و ساحر

جادوگر خوانند و این غلط است چنانچه از اشعار قدما ظاهر کذا فی الرشیدی و صاحب برهان قاطع گوید جادو سحر و ساحر

باشد و موافق این است قول راقم رشیدی ه کرده جادوگری آن مژه نام خدا : چه قدر شرح دهد چشم سخن گوی ترا

و قول میرزا صایب ه جادوگر است دختر رز دست از و بشوی : آتش دم است شیشه می رو از و بتاب جاری

منادی کردن ظهوری در ساقی‌نامه گوید ه درد با جام در خرابات جاری میزند : دل با خراج اثر از ناله جاری میزند جاری

کردن دفع کردن چیزی تمام و کمال فاضل اصفهانی گوید ه جاری کند از در خود دولت خود را : ببند و از بال همای

باشد جام معروف و میوه ایست در هند بر دو قسم آنکه مغزش سفید و کلابی که مغزش سرخ میباشد حضرت جدی

میرزاده گوید ه به بستان صحبت یار شرابی آرزو دارم : ز دستش خوردن جام گلابی آرزو دارم جام بر تنک آمدن

و بر قدر تنک آمدن هر دو مستعمل اول ظاهر ثانی آصفی قزوینی گوید ه بر آن یوسف کلبه پیش انداخت نقاب : جام بر

عزیزان دگر تنک آمده جام فتح جامی که روز جنگ نوشند تا بر دشمن ظفر یابند میرزا صایب گوید ه گرفت خط تو دلباختگان

بیقراران را : غبار جام فتح است خاکساران را : و نیز میرزا گوید ه نیست بر خاطر غباری از رهبری شمار جام

فتح است چون شمشیر عریان مرا جام مینائی جام سبز میرزا صایب گوید ه میشود خاصی جام مینائی سبز : گر چنین

ناله گرم زنم باغ افروزد جانور حیوان اکثر بمعنی طایر می آید ظهیر فاریابی گوید ه ز اعتدال هوا گم جانور گردد

اگر بجوی تو صورت کشند نگار : و گاهی بمعنی عنقا موافق قاعده می آید چه فارسیان نونی را که بود حرف و آید عقد قوی

شمس بخاری در قصیده صفت باد گوید و محمد عوفی آن قصیده را در تذکره خود آورده ه جو آرام کبری هوای تو ساجی

چو جنبش بذیری فضای تو جانور جایگاه ظاهر این که در اللفظین زاید است اما استادان استعمال کرده اند

میرزا صایب گوید ه نشاط از غم از شادی طلب بیغشی داری : که برق خنده رو در ابر گریان جایگاه دارد : و این لفظ

در بیت سوزنی سمرقندی هم بنظر در آمده و آن بیت در فرهنگ رشیدی در لفظ تشنک مسطور است و از

ابن نعم

بن مطلع میرزا صایب ه آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد : خواب در وقت سحر گاه گران میگردد : و این بیت

میر رای اندکو ه غفلت نفس بیکی صد شود از موی سفید : خواب سنگ وقت سحر گاه گران میگردد جبل ثور نام کوهی

که در آن غار منصوص بقرآن مجید واقع شده و بهمین اشاره است در بیت حضرت جدی از قصیده نعت نبوی

ه برج ثور از مه و خورشید فراهم نمود : چشم آن نور کراند و خفا از و غار جبل جبین تلخ پیشانی ترش میرزا

صایب گوید ه منت خشک و جبین تلخ آب زندگی : بر سکندر الحیوان میکند آئینه را جذر اصم جذر در لغت اصل

گویند و در اصطلاح اهل حساب عددی که آن را در نفس خودش ضرب کنند جذر نامند و حاصل ضرب آنرا المجذور و اصم

در لغت کر و سنگ سخت مصمت و در اصطلاح اهل حساب عددی که آن را جذر نباشد اصم خوانند مثل احدی عشر و

مقابل آن را منطق بالفتح و سکون نون و فتح طاء مهمله گویند چون تسعه جذر عدد منطق لیکن حاصل میشود چنانچه

جذر تسعه ثلاث است و جذر عدد اصم در نهایت دشواری است حاصل نمیشود مگر تقریبا و لهذا حکما در مناجات

خود گفته اند سبحان من لا یعرف جذر الاصم الا هو و در علم معقول جذر الاصم مغالطه ایست مشهور و واضع مغالطه

ابن کمونی بغدادی و نام آن جذر الاصم ملا سعد الدین تفتازانی مقرر کرده عرفی شیرازی گوید ه جم مرتبه کالکنان

ز اثر نطق : بون کل بهلی کوشش کنند جذر اصم را جراحت بالکسر مصدر عربی است فارسیان بمعنی زخم و اسم مفعول استعمال

کنند میرزا صایب گوید ه ز بانگ شیشه دلی که جراحت نمیشود : بیدار از نسیم قیامت نمیشود جزو لا یتجزی در اصطلاح متکلمین

جزو خوردی از جسم بان مرتبه که تجزی یعنی انقسام قبول نکند و حکما رد میکنند و میگویند هر چند جسم خورد شود انقسام

قبول خواهد کرد و فریقین بر اثبات مدعای خود دلایل آورده اند میرزا داود متولی مشهد مقدس گوید ه بجزو لا یتجزی

کند حکیم اقرار : به بیند از دهن تنگ ترا جگر دلبری میرزا صایب گوید ه این اشک جگر گون چه اثر داشته باشد بیداد

که طفلی جگر داشته باشد جگر گوشه سهیل عقیق میرزا صایب گوید ه بان فروغ حسن جگر گوشه سهیل : ته جرعه ز لعل لب

ابدار او جلد مرتبه الاز رشیدی در فرهنگ خود گوید بالفتح معروف و بمعنی چابک تیز گفته اند میر این لفظ را در فارسی دانسته

حال انکه هر دو معنی عربی است سند معنی اول صاحب سراج گوید جلد چابک و از هر حرف سند معنی ثانی قرطبی در تفسیر آیه ارایهم الذی هم

لفرو جیم حافظون مسئله جلد عمره تفضیل آورده مگر بضم عین مهمله و فتح میم از تفاسیل و این بیت هم
آورده بیت اذا احلفت بداراً لا نیس بها فابلد عمره لا داراً و لا حرج جلوریز سواری که اسب تیز را اندر
در مطلق تیز رو مستعمل شیخ نظامی گنجوی گوید بیت خبر دادند شاپور را که پرویز رسید اینک چو شبدیز جلوریز
جمادی الاولی بضم جیم و دال مهمله و الف که آخرالشکل یا نویسند نام ماه معلوم عوام جمادی الاول گویند
و غلط کنند چرا که جمادی مونث است صفت آن اولی مونث می آید نه اول مذکر و همچنین نام ماه بزبان عرب
جمادی الآخره است بعضی عوام آنرا جمادی الآخر خوانند و بعضی جمادی الثانی گویند هر دو غلط و همچنین نام ماه
مقرر بزبان عرب ربیع الآخر است ربیع الثانی غلط جناح سفر اراده سفر باستعجال و این ماخوذ از محاوره عربی است
صاحب قاموس گوید یقال علی جناح السفر ای مرید جناح بازو مرغ را گویند استعاره آن اینجا برای استعجال است تاثیر اصفهانی
گوید بیت بپرواز شوق دل السفر گشته این مرغ از جناح سفر بال و پر کنده جنگ گریز جنگی که برای دغا از حریف کنند
باز بجنگ آیند میرزا صایب گوید بیت باز بروم در پی شوخ چون نسیم جنگ گریز کار بسته و شراره است جنگل صحرا ظاهر
انگل لفظ هندی است و باین معنی در هندوستان بنهایت مشهور و لهذا در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیست لیکن در کلام
میرزا صایب مکرر واقع شده در مدح شاه عباس ثانی گوید بیت جنگل شود ز شاخ گوزنان شکارگاه هر دل چو از میان کشند
تیغ آبدار و میرزا در بیان نوع طبع اشرف مازندرانی گوید بیت سواد جنگلش بحریست اخضر که تالابش حباب باشد از
فندق و درفش جنگ ضعیف با قوی میرزا صایب گوید بیت جدل شبنم و خورشید بود مشت و درفش سر به تیر قضا عبث دادا
هم کنم جنون دوری جنونی که از دود و بود هندی عود کند و همیشه میباشد خالص اصفهانی گوید بیت نیست تقصیر کسی گر با تو نه
افتاده ام از جنون دوری خود در کمند افتاده ام جوان اطلاق آن چنانچه بر حیوانات است بر نباتات هم آمده
محتشم کاشی گوید بیت سرو جوان با همه آزادگی بر غلام قد دلجوی تست و ظهوری ترشیزی گوید بیت خیل غم تو کشود
جان را فرو گرفت چون خوردی که نخل جوان را فرو گرفت و میرزا صایب گوید بیت راست شد از پس سال از جوانان فرو ترا است
بیشتر و لیکن باشد به خیابان برا جوانمرگ کسی که در جوانی بمیرد شیخ کمال خجندی در حق استاد شاعر گوید بیت با نگو چون چراغ

شمع جوانمرگ هم در زنب مدحی و دم و بما جوان زدن زلال گردن میرزا صایب گوید بیت هر که آمد بجهان دست بدامان
فیت زد بر سر غنا مرد گو جولان زدن قیت جوهر موسیقی در شمشیر هر جوهر که [illegible] علوم که میرزا صایب از چه راه میگوید
سابقاً شخص جوهر عیب شنو تا آئینه اقبال نو نو برآرد جوهر جبار لعاشی خلقی که در چوب جبار پیدا است اشرف مازندرانی
گوید بیت بانده جبار است درو جوهر دار آب شمشیر تو نا گشته گلستان هیراه و میرزا صایب گوید بیت تنگ دارد جوهر ذاتی
ز سوز عاریت سیمی که از شوق خود آتش برآرد چون جبار جوهر فرد جزء لایتجزی باکدامنت عرفی شیرازی گوید بیت کر [illegible]
شوم ملزم ارباب کلام خنده جوهر فرد است دلیل لقیم جبال بالفتح نام پادشاه هند که امیر ناصر الدین سبکتگین جنگیده او را
شکست داد خواجو کرمانی در وصف خط معشوق گوید بیت جیپور را ممالک فغفور داده اند هبراج را بسند خان نشانده اند
با خود چه دیده اند که جیپال هند را ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند جیپور نام پادشاه قنوج سند آن در جیپال گذشت و نیز
خواجو کرمانی گوید بیت کم بندی یار زد درگاه تو جیپور جهنگ بفتح و سکون یا الختانی و کسر سین مهمله و سکون نون آخر کاف فارسی
راه [illegible] بسرزمین قریب دهلی بنام محمد شاه والی هندوستان جنگ رو به [illegible] صد هزار شد فوت محمد شاه در سنه احدی و ستین
و مائه والف جیغه زیور معروف که بر سر زنند ذو فریاد اشرف مازندرانی گوید بیت لعل گوهر بار او از بس که صبح خوان بود جیغه گردد
چون زند از خشم فریاد دم بسر مرصع خوان لکی حرف بتکلف زنند و استعاره و تسجیع بکار برد حرف الجیم الفارسیه چابه
بپای فارسی افزاری که ازان چیزی را نقش کنند لفظ هندی است و در میان جیم و الف های مخفی که آن را اهل ولایت تلفظ
کردن نتوانند و ساقط سازند خالص اصفهانی گوید بیت اگر از وصل تو نقشم بکام نشنیدند ز بوسه چابه کنم اطلس فرنگی ترا
چار چشم سگی که دو نقطه [illegible] بالای هر دو چشم او خلقی باشد گویا چار چشم دارد و این علامت ضبانت سگ
قدسی مشهدی گوید بیت سگ نفس رفته از کار چشم تو از عینک [illegible] چار چشم این مضمون مسبوق [illegible] محمود بیک سالم
فرو بینی در صفت میر گوید بیت جنس اگر چه کند چار چشم یک دو قدم جا مانند کار چشم چاشنی مزه و مرتبه زر و سیم
آنچه را در عربی عیار و در هندی بانی گویند و در هر چیز چنانچه باید معنی ثالث میرزا صایب گوید بیت کمان نرم تیر سخت
را دو چاشنی دارد مشو ز نظاره ایمن ز فریب چشم بیمارش و نیز میرزا گوید بیت چون نسیم صبح دارد دشمنی در چاشنی

کرمی کو تا سر پروانه را خارد چراغ؛ و نیز میرزا گوید ۔ دیده شور شد نابود در جا شید؛ خضر را نی چشمه
از آب حیوان کم شود؛ و نیز میرزا گوید ۔ زنی پرکی شب خوابی که من در جا نشینی دارم؛ چو افتاده بمه
دولت بیدار بردارم؛ چالاک چابک اطلاق آن بر چشم معشوق هم آمده نظامی گنجوی گوید ۔ گوزن
آن چشم چالاک؛ ز مژگان زهر پالاید نه تریاک؛ گوزن درین بیت نوعی از گاو کوهی که از زهر [illegible] او
شفاهای دیگر روید آب چشم تریاق زهر است خاقانی شروانی گوید ۔ تریاک ده است و خشک کرده او؛ چون چشم
گوزن و ناف آهو؛ چاه بیژن با یای مجهول و زای عجمی آورده‌اند که بیژن خواهرزاده رستم بر منیژه دختر افرا
سیاب عاشق شد افراسیاب خبر یافته او را در چاه قلابی کرد میرزا صایب گوید ۔ کار بی‌حاصل سر بر را در گریبان غوطه
داد؛ رستمی کو تا برآرد زین چه بیژن مرا؛ چاه جو قلابی که بآن چیز افتاده را از چاه برآرند و ظاهر است
که درین لفظ مراد از محل حال است کمال اصفهانی گوید ۔ چاه جوئی ز سر زلف کجت راست کنم؛ مگر آرم
دل از آن چاه زنخدان بر سر؛ چاه زیج جایی که رصدبندان سازند و در آن فرو رفته حرکات کواکب را روزانه
دریابند اشرف مازندرانی گوید ۔ از بهر ارتفاع فرو رو بچاه زیج؛ اختر شناس طالع وارون خویش باش؛
چپ نشستن و چپ افتادن انحراف کردن و نقیض گرفتن اول فلقی کاشی گوید ۔ من که خون خود ز چشم و عمداً ندارم دریغ
این قدر بر من نمیدانم چرا چپ نشسته؛ و ثانی را قاسم مشهدی گوید ۔ ز دست دل ندارم یک نفس آرام میدانی؛ چپ افتاده
با من این دل خودکام میدانی؛ چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف خانه و دیواری که از علف و نی سازند پوربها
جامی گوید ۔ آب چون مردان جنگی در زره؛ باغ چون دیوار شهر اندر چپر؛ و در هندی پوشش خانه از علف
و نی معنی فارسی و هندی نزدیک هم است؛ چتر طاوس همان دم طاوس که وقت مستی بر سر او چتری بندد
اشرف مازندرانی گوید ۔ خاکساری با سرافرازی میشود در یک شی؛ شور مستی چتر میسازد دم طاوس را؛ چرا اسم فاعل
از چریدن چون رسا از رسیدن و شب‌چراغ جانوری که در شب چرد؛ شیخ نظامی گنجوی در حق براق گوید ۔ لب برگی
آن شب‌چراغ گشته مست؛ چو ماه آمده شب‌چراغی بدست؛ تعبیر براق بشب‌چراغ از آنست که چو لالگی او وقت شب

دوق

چراغ درین بیت نظر است معراج ساماهای شب جمع کرده و شب و ماه و چراغ آورده شراح سکندر
نامه نوشته‌اند که براق رنگ شب داشت یعنی مشکین بود و بعضی چنین گفته‌اند که در حالت شبرنگی براق مست شد
مشکین بودن براق خلاف روایت بخاری و مسلم است که رنگ براق سفید بود و بعضی از شارحان توجیه کرده‌اند
که شیخ گفت ۔ شب از روشنی و عود را در کرد؛ آن شب را نورانی و سفید اعتبار نمود لیکن معنی شبرنگی
سفیدرنگی با اینکه گوید انتخاب سفیدی یافت سفیدی که فارغ از شب چراغ است در خود بیت موجود یعنی روشنی
شب‌چراغ که درخشندگی چون ماه است و بدین قدر آنکه بوشش که حاجت این توجیه وقتی میشود که رنگ را بمعنی لون گیرند
اگر رنگ را بمعنی روش گیرند اعتراض وارد نمیشود و احتیاج بتوجیه سفیدی شب نمی‌افتد و معنی چنین میشود که در شب روشنی
براق مست شد و چنانچه شب معراج است همه براق هم شب بهم رساند؛ چراغان اطلاق آن مجازا بر جای چراغانی
آمده میرزا صایب گوید ۔ ز داغ سینه بر تیرین گلستان است؛ ز چشم شب نیستان من چراغان است؛ چریدن
چرانیدن در چرای حیوانات اکثر مستعمل و استعمال آن در چشم هم آمده میرزا صایب گوید ۔ شبکه نشسته گیاه تو دود
که خوابیده است؛ بلب سبزه خط تو از چریدن چشم؛ و نیز میرزا گوید ۔ موج سراب میشود سلسبیل را؛ هر کس که از خط
سبز تو چشمی چرانده است؛ چشم روشنی مبارک باد میرزا صایب گوید ۔ گویند چشم روشنی هم غزالها؛ هر جا که آن
نگار بعزم شکار شد؛ چشم جان آنچه ملا محمد صوفی آملی گوید ۔ رنگ بهار تو بخور ایمان ماند؛ کنج لب تو بچشم جان ماند؛
و میرزا صایب گوید ۔ از خال تو آن راه بآن کنج دهان برد؛ بی خضر چشم جان نتوان برد؛ چکاوک مرغی است
خوش آواز تاج بر سر عربی آن ابو الملیح و قبره بقاف مضموم و باء موحده مشدد و مفتوح و راء و بهندی آن چندول بفتح جیم فارسی
و سکون نون و ضم دال مهمله صاحب برهان قاطع گوید بعضی گویند چکاوک پرنده ایست که آنرا شباب میگویند انتهی صاحب
نوعی از مرغابی که بزبان هندی نر آن چکوا و ماده آنرا چکوی گویند و حسب عادت نر و ماده شب از هم جدا شوند و یکی
جواب نکنند [illegible] موافق این قول گوید ۔ جفت چکاوک ز رفقائی جدا؛ روز بیکجا و بشب از هم جدا؛ جلبل بضم اول
و باء موحده مشدد کار کذا فی الرشیدی و در هند هم باین معنی مستعمل و منقول است یا مشترک؛ جلد و جلدی از قبیل لب و

هیچ حکی بفتح سخن بوجانه خلک اسفل دهان در شکل است ع میگویند حک و جاذ اینها به بینند در شعر
ب دید کز بهنه غفلت بنده از شم لبریز کرد زاهد بحک و بانه مرا حلاجی ؛ لفظ حک درین بیت مجاز افتیده
که حک شنه حلاج را هم گویند و حلاجی کردن می آید جند عدد غیر معین زیاده از دو و کم از ده کاهی تمثیل معدود
می آید چون چند کس و کاهی بعد معدود می آید در شکل ثانی اکثر معدود او مفرد میشود و کاهی جمع مثل این دو مصرع
ملا محمد باقر خالص بار زندرانی گوید ب اختران در طلب وصل تو چراغی چند ؛ آسمانها بر هست آبله پایانی چند ؛ شیخ
علی حزین اصفهانی در تذکرة الشعراء خود ترجمه خالص و این مطلع او آورده و خواجه حافظ شیرازی معدود جمع
می آرد و میگوید ب حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند ؛ محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند ؛ ای گدایان خرابات
خدا یار شماست ؛ چشم انعام مدارید ز انعامی چند چون آب نخواندن یعنی روان بی تکلف خواندن میرزا صائب
در مدح شاه عباس ثانی گوید ب ز لوح جبهه ها چون آب بی استادگی خواند ؛ خبر از پس او خورده اسرار پنهان را ؛
و نیز میرزا گوید ب میتوان خط بروی نامه را خواند چو آب ؛ لیک آئینه رخسار تو خوش پردار است ؛
چون دستار یعنی شیفته میرزا صائب گوید ب ز آهو ما جدا شد نافه خود دستار شد مو لیش ؛ غریبی در جوانی آدمی را پیر
میسازد ؛ و نیز میرزا گوید ب بوصل دلبر کنعان رسید انسانها نیست ؛ متاع این سفر از چشم ما چو دستار نیست ؛
جهجو بالفتح و جیم مشدد مضموم در میان هر دو های مختفی که در تقطیع ساقط شود چون نون غنه در زبان فارسی در
تقطیع بیفتد مثلا زبان دان را بر وزن فعولن گویند و هر دو نون غنه را بیندازند بزبان هند نام برادر زاده
سلطان غیاث الدین بلبن پادشاه دهلی که ممدوح امیر خسرو بود امیر در مخلص قصیده مدح او گوید ب جم ز النعم که خورشید
کی است ؛ شاه ایشان روی ملک جهجو بود ؛ و نیز امیر در مدح او گوید ب خان کره جهجو کشور گشائی ؛ از تب خانان کره
بستش جای ؛ کره بکاف تازی بفتحتین نام شهری از توابع صوبه اله آباد ، اضافت خان بکره از آن است که
حکومت آنجا داشت و نیز کره سختی عضو که از کثرت کار بهم رسد یعنی در پای ممدوح از کثرت بوس لب خانان کره بست
جیب بجای معروف و فوقانی چاد نعش دار حروف معکوس جبیب بهاء مختفی بوجیم مرخص مازندرانی گوید

الزنه

س وست بوار نگار سفید و سیاه سرخ ؛ چو چیت بوته دار سفید و سیاه سرخ چیزی بچیزی دادن معاوضه کردن
صفهانی گوید ب باز در عشق تو دارم سر داد و ستدی ؛ که دهم افسر شاهی بکلاه نمدی ؛ و میرزا صائب گوید ب
ما بمتاع خود بتاج فریدون نمیدهیم ؛ عریان تنی بالاطلس گردون نمیدهیم چهره بدل کردن رسم هند و ستان است که دو
دوست از کمال دوستی باهم چهره را بدل میکنند یعنی هرکدام دستار خود را بدیگری داده دستار دیگری را میگیرد و می بخشد میرزا
زاهد علیخان سالاری گوید ب افتاده است بر سر ما طوق الشمع ؛ گویا بشمع چهره بدل کرده ایم ما ؛ میرزای مذکور در
هند آمده همین جا فوت کرد ظاهر این که مضمون را موافق رسم هند بستان بسته باشد در ولایت هم این رسم باشد
و چهره بمعنی دستار لفظ هندی است چنانچه صاحب برهان قاطع گوید که فارسیان این را استعمال میکنند شفیعا اثر شیرازی که در هند
نیامده گوید و اشاره بهمین لفظ هندی میکند ب سبز من شمع بر افروخته آید بنظر ؛ چهره با دل هر که که کذارد بر سر ؛
چین جبین میرزا صائب این را بمعنی کمان تشبیه داده میگوید ب چین جبینی است کشتن ما را ؛ تیر نخواهد این کمان که تو داری ؛
حرف الحاء المهملة حاتم اصم از مشایخ بلخ است اصم کر را گویند او اصم نبود زنی با او سخن میگفت در اثنای سخن بادی
از زن جسته ؛ حاتم برای دفع خجالت او گفت آواز بلند ترکن و بادی چنان وانمود که گوش او کر است و آواز باد آن زن نشنیده
شادمان شده و لقب اصم بر حاتم ماند مخلص کاشی گوید ب چه گونه خواجه باسم سخا علم گردد ؛ که چون سوال کنی حاتم اصم گردد ؛
حاطب اللیل کسی که حطب یعنی هیزم را وقت شب فراهم آرد و امتیاز در خشک و تر نکند این را در حق کسی گویند که در کلام خود
خلط کند یعنی کلام او یکسان نباشد چنانچه در قاموس است حباب کسی که آب بفتح اول از لوامع النجوم و مهذب الاسماء
بتحقیق رسیده و مشهور بضم اول است و میر عبد الرشید تتوی در منتخب اللغات بضم نوشته و بر مشهور اکتفا کرده حجر بفتحتین
در لغت مطلق سنگ و در اصطلاح محمد بن حجر اسود در اشعار شهیدی در زیارت کعبه گفته ب حجر را در بغل پنهان کشیدم ؛
در آن آئینه روی کار دیدم ؛ وحیدی برادر او گوید ب من از بوسه حجر در کعبه دل را شاد میکردم ؛ بسی بالیده
با خود کسی را یاد میکردم حرف شمرده زدن سخن با حتیاط گفتن خالص اصفهانی گوید ب رمزی است که
هر حرف بهار اعودی ست ؛ یعنی که شمرده حرفی باید زد حرف قالبی سخن ساختگی میرزا صائب گوید

س ار دو حرف قالبی کز دیگران آموخته‌ست ٭ دعوی لف بر طوطی مسلم کی شود حساب مرده شستن با حریف بلا
بودن میرزا صایب گوید س ز چهره نو بهشت آفتاب بردارد ٭ جلوه نو فیاضت حساب بردارد حسن مطلع ...
غزل را گفته شد و آن اگر خوب شود بیت اینکه شاعر مقصود خوب را میخواهد که در مطلع آید اگر در مطلع نیامد بیت ...
بود مطلع می آرد شوکت بخاری گوید س فلک حسن ترا از حسن یوسف رنگ گلگون تر ٭ که رنگین تر کند شاعر مطلع حسن
مطلع را حق القدم با بهزد خالص اصفهانی گوید س حق القدم گرفت کهرهای نبرد ٭ پای کسی که آبله رد سراغ ما
حلاجی کردن حرفهای درشت گفتن اشرف مازندرانی گوید س دید کز همه خلقت شده گوشم لبریز ٭ کرد زاهد که و
جان مرا حلاجی حلقه کردن نام اصلش اینکه غلط کتاب را خط میزنند و چون نام واجب التعظیمی غلط افتد کاتب او را از
راه ادب حلقه میکنند و خط بر سر او نمی‌کشند الحال در باطل کردن نام استعمال کنند میر نجات اصفهانی گوید س در باغ جلوه
ده قد محرم خرام خویش کز هیچ دنباله حلقه کند سرو نام خویش حمام کردن آمدن مردم برای غسل بکثرت از طرف
مازندرانی گوید س اگر در بزم یاران گاه گاهی جام میگردد ٭ بشهر عیش با میخانه چون حمام میگردد حمیرا لقب ...
میم تصغیر حمرا لقب عایشه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم از جهت سرخی رنگ آنحضرت را وقتی که با ... ذا الشری
ملال میگرفت برای دفع ملال میفرمود کلمینی یا حمیرا یعنی کلام کن با من ای حمیرا شیخ فرید عطار نیشابوری گوید س
قلقل می روح افزای من است ٭ کلمینی یا حمیرای من است حنایی سرخ و گاهی زرد و هم گویند میرزا صایب گوید
س بجای گل رعنا ببوستان آمد ٭ گل عذار تو و چهره حنایی یا حنظل جبین تلخرو میرزا صایب گوید س کاسه لیس
شهد این حنظل جبینان نیستم ٭ بر شکر خند سلیمان چشم تنگ مور ماست حوالی حوالین بود تثنیه حوال در اضافت
بغیر نون حذف شد جوهری در صحاح گوید قعدوا حوله و حواله و حولیه و حوالیه و لا تقل حوالیه بکسر اللام یعنی کلام ... جا
مستفاد میشود که حول و حوال هر دو مفرد و حولیه و حوالیه تثنیه آن هر دو مفرد است لهذا کسر لام حوالیه را منع کرد که
ما قبل یاء تثنیه مفتوح میباشد و صاحب مجمع البحرین گوید یقال رأیت الناس حوله و حوالیه ای مطیفین به من جانبیه تثنیه
جانبیه نقض میکند که حوالی تثنیه است اما فارسیان لام حوالیه را کسره داده و ضمیر را حذف کرده حوالی خوانند و بعضی سواد

خوانان

خوانان حوالی را صیغه منتهی الجموع دانند بر وزن مواضع و میگویند که یاء او ... اصلی است و یاء حوالی زاید چرا که مشتق
از حول است و در منتهی الجموع لام کلمه اصلی میباشد وجه تصرف فارسیان چنین بخاطر میرسد که چون عربان ولایت را فتح
کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هر چه بر زبان ایشان گذشت باقی
ماند و استادان در کلام خود آوردند مولوی جامی در یوسف زلیخا گوید س حریمی یافت از اغیار خالی ٭ ز جنس حاسدان
در پس حوالی و ملا محمد صوفی آملی گوید س سری دارم ز هر اندیشه خالی ٭ دلی دارم خراب لاابالی ٭ تر از تاب صبح خو
کرده رخسار ٭ مه تابان و انجم در حوالی و قیاس جمع لیلی بر لیالی جمع لیل و اهالی جمع اهل نمیتوان کرد چرا که زیادت یا در هر دو
خلاف قیاس است چنانچه جوهری در صحاح گفته و نیز هیچکس از اهل لغت قایل نیست که حوالی جمع حوال است حیل بنی موسی
اینها سه برادر بودند محمد و احمد و حسن معاصر مامون خلیفه عباسی در علوم ریاضی و فنون غریبه ید طولی داشتند و علم
حیل بر آورده بودند تا بجایی که در این فن ضرب المثل شده‌اند و کتابی در حیل تصنیف کردند وفات محمد برادر اول در ربیع الاول سنه
تسع و خمسین و مائتین واقع شد غالب اله‌آبادی گوید س بزعم یافتن حیل بنی موسی ٭ فتاد کار بر ایقان بنده‌اید گوش
حرف الخاء المعجمه خارا زاده جواهر که از سنگ خیزد میرزا صایب در مدح شاه عباس ثانی گوید س زاده عمان
شرف دارد نجار ارا دکان ٭ ز آن با بن دریا گوهر در غلطان داده اند خاک بر لب سودن و خاک بر لب مالیدن
بمعانی داشتن امری مراد که موقوف بر لب سودن و کنوع بر لب مالیدن میرزا صایب گوید س چون می گلرنگ خون عاشقان
عمار نیست ٭ از غبار خط چرا این خاک بر لب سوده ٭ و نیز میرزا گوید س میخورم خون دل و خاک بلب میمالم ٭ چون نگین جسم
بدست دگران نیست مرا خاک کسی از خون بالا بهتر در مقام تعقیل میگویند میرزا صایب گوید س خاک صحرای عدم از خون بهتر است
بر سر جان اینقدر میگرزی ای بسمل چرا ٭ و ظهوری ترشیزی گوید س لبم لعل زان می دارنش نه است ٭ که ما زخون
یاقوت خاکش به است خاک لیسیدن بمعنی جاه رسیدن میرزا صایب گوید س در کنار جسم جان را از کدورت چاره
نیست ٭ خاک میلیسد زبان موج تا در ساحل است ٭ و نیز میرزا گوید س زلال خضر از گرد کسادی خاک میلیسد
که سیر از آب حیوان گرد عالم را دهان او خاکمال غذایی که در خاک غلطانیده کنند میرزا صایب گوید س چون

گرد باد تا نفس پسین سپری کرده‌ام؛ از خاک بال چرخ تهی ... هست نقل آن فاکمال دادن است میرزا اسمعیل ایما
اصفهانی گوید: از دولت سپهر نفرت دارن گذشته‌ام؛ ار ببش بجای مال بما فاکمال داد؛ و انفعال آن فاکمال ...
میرزا صایب در مذمت گرد بر پا نمودن کرد در این شهر بسیار است گوید: تو تیا سازم غبار اکره و لاهور را؛ چرخ
تا فاکمال گرد بر پا نمودن خورد خاک مراد اردوی پادشاهی میرزا صایب در مدح شاه عباس ثانی گوید
نیست در روی زمین جز آستان دولتش؛ هست که خاک مرادی در بساط روزگار؛ و نیز میرزا گوید: مایه
خوش لطف و کرم همیشه؛ خاک مراد ما است همان آستان ما؛ خاک مرده کسی که در ان رستنی نباشد میرزا صایب گوید
از یک نگاه گرم شوم آتش و سپند؛ هر چند خم شوخ چشم در خاک مرده ایم؛ خال خال کم کم غنی کشمیری گوید
کشم از صاحب روشنگر جمال است؛ حسن سیاه اینکه زهست خال خال است؛ خام دست کسی که دست او بر کار ما
استوار نباشد شیخ نظامی گنجوی گوید: ... پدید چشم خویش را خورد؛ که ترد از خام دستان کم توان برد
خانخانان خطاب میرزا عبدالرحیم اکبری ممدوح عرفی شیرازی است عرفی در بیتی بنا و نام خانخانان را منهدم
ساخت بیت اینست: هم مرتبه خانخانان گر اثر نطق؛ چون گل همه گوش کند خدا رام را؛ در این بیت الف او لفظ
خانخانان را حذف باید کرد والا وزن نا میرود در عربها هم مثل این واقع شده چنانچه امیه بن ابی الصلت بنی اسرائیل
را بنی اسرال میکند و میگوید: لا اری من یعیش فی حیاتی؛ غیر نفسی الا بنی اسرال؛ و ... حطیئه
شاعر مشهور عرب بجای داود و سلیمان داود و سلیمان را بالسلام به تشدید لام کرد در صفت زره میگوید جدلاه
محکمه من صنع سلام؛ و حطیئه بضم حاء مهمله و فتح طاء مهمله و سکون یای تحتانی و فتح همزه آخرها و ثانیست که در حالت
وقف ها میشود خانه معروف و اطلاق آن بر آشیانه طیور بسیار آمده کاتبی نیشاپوری گوید: استخوانهای ضعیف
بناه دل زار؛ خانه بلبل نالنده زخاشاک بود؛ واعظ رازی گوید: ای جغد بویرانه من خانه نسازی؛
ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی؛ و ... ملو گوید: مرا درد محبت از چمن بیگانه میسازد؛ که گل از غم سفر
کرده است و بلبل خانه میسازد؛ و محتشم کاشی گوید: مرغ دل محتشم خسته را؛ خانه کمانخانه ابروی تست

نظری نیشاپوری گوید: چو عریانی ... چمن مرغ از غرور است خانه میسازد؛ چو قحط گل بود بلبل بنا و دانه میسازد؛
و سلیم طهرانی گوید: سیه کلو وش را ماند؛ خانه بلبلان آن کلاه؛ و امیر شهرستانی گوید: همین قدر اثر عشق
بسوز بس است؛ که برگ گل شده دیوار خانه بلبل؛ و کلیم همدانی گوید: در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه‌اند
سم گستم بیش از برین در دیده جا خار نیست؛ خانه زنشتن نهایت برسیدن اشرف مازندرانی گوید: هیچ عیدی نیست
تا ... در تخم بازی میهمان؛ ای دل بنیاد خبر خانه خواهی گذاشت؛ ختا نام شهری از ترکستان اهل بیا و تحریر
... رسم الخط آن بطاء حطی مقرر شده شیخ سعدی شیرازی گوید: تو خطایی که زتو خط عجب؛ انکه از اهل
صواب اند خطا نیز کنند؛ و ازین قبیل است صورت ... در شهرستان که فارسیان آن را بالضاد معجمه نوشته ... اصفهانی
گوید: حسنش چه غم از همه طوفان دارد؛ چون شد ... صورت که خطش نزدیک است؛ خرابرد جلوه ...
زنده گویند در مقام کی میروی نظری نیشابوری گوید: دگر خدا برد ای دل سر کجا داری بیا که یکدو روز
آتش زیر پا داری؛ خدمت در مقام تحیت استعمال کنند خواجه حافظ شیرازی گوید: ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو گل و ریحان را؛ خرام معروف و خرام معشوق را تشبیه ... آب روان و سیلاب داده ... عاقل
بلکی گوید: خوش صد بد ز جلوه مستانه کام خویش؛ آن سرو دارد آب روان از خرام خویش؛ و میرزا صاحب
... چرد را از کوه ... گران تر؛ سیلاب خرام تو سبک سنگ بر آورد؛ و نیز میرزا گوید: عشاق را خرام تو از
خویش می‌برد؛ سیل بهار هر چه کند پیش می‌برد؛ اما میرزا صایب اکثر اضافت آب بخرام کند آنرا آب قرار داده
گوید: تو ای سیراب ... رنگ روان را بخرام؛ چابک ... خزه بر وزن حمزه آلت ...
سطبر ... درازا ... دهلوی گوید: اگر ز پیش تو ای ... خزه در پس رفت؛ ترا بخزه رسد این گرفتن ...
چو هست این کل ... درین دیار غریب؛ غلط فتاد زره الغریب کالاعمی؛ از متاخرین سیف الدین محمود اصفهانی
هم درحق این کل میگوید: پیراهن دریده اسیر اعتبار گرد؛ در دوستی ... بهانه نمیتوان کرد؛ خر طنبور چو بی
... طنبور ... تارها را بر آن گذارند فغلص کاشی گوید: چو خر ... طنبوری است در قانون عقل

جوب از سقوط جمع باید خرطوم را خنب باد باد زن کلان که از سقف خانه آویزند و آنرا باد کش و باد پرو
باد هرک نیز گویند اشرف مازندرانی گوید ~ کو نیازی خنب باد تو بر در حسنخانه ام ؛ بارهای دل درون دیده
غبار کش خط الماسی خط سفید بمعنی برنگ الماس میرزا صایب گوید ~ ز خط الماسی لعل لب جانان دم
برق در جانم از آن زرین گیاه افتاده است ؛ و ظاهرا میرزا درینجا خط سفید الماسی بمناسبت لعل لب که
و جوهر دهان خط سفید تعریف کرده اند حکیم رکنا مسیح کاشی گوید ~ از سفیدی با در خط مشکین یار آمده عم
درد بهار گر شود عنبر سفید ؛ و حضرت جدی میرزا داود گوید ~ سفیدی با خط لب عیب نیست دلبر را ؛ که شیر عادت
از غبار شکر را ؛ و مراد از گیاه زرین در بیت میرزا گیاه سیمین از قبیل سرو سیمین شیخ سعدی شیرازی گوید
~ سرو سیمینا بصحرا میروی ؛ نیک بد عهدی که بی ما میروی ؛ صاحب فرهنگ رشیدی گوید زال لقب پدر رستم است
از آنکه سفید موی از مادر زائید ولهذا او را زال زر نیز گویند چه اعتبار سفیدی موی سیم سفید بود و گاهی سیم نیز زرد
بطریق مجاز انتهی کلام مولف گوید ~ بی نیاز از اقتباس پرتو خورشید شد ؛ سود بر خاک در تو بار روی چون زر
ماهتاب خط باطل خطی که بر عبارت کشیده آنرا باطل کنند پس اینجا اضافت لامی است نه ترکیب توصیفی چرا که خط
صحیح است و عبارت باطل و در فارسی قدیم آنرا کش گویند بکاف تازی و شین معجمه میرزا حسن عنبور کرمانی گوید ~ بر
سراپای وجود خود خط باطل بکش ؛ در ریاض زندگی چون سرو بیحاصل مباش خط توامان خطی را گویند در
وصلیهای حروف سفید که کاتب بعضی این طرف و بعضی آن طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش
شعاع ببینند حروف سفید بنظر آید سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی گوید ~ تا اوفکوس سودای جهان
بیکند پنهان ؛ چو خط توامان رازم بزیر پرده عریان شد خط طلائی خط زرد مایل بسرخی میرزا صایب گوید
~ تماشا دارد خط طلائی در نظر آید ؛ که طوق ماه زرین میشود از ماه تابانش خط عسلی الف خط زرد
مایل بسرخی میرزا صایب گوید ~ اگرچه بود دلسوز آن لب شیرین ؛ شهد از خط عسلی بیشتر حلاوت داد ؛ و نیز
میرزا در حق خط سرخ تصریح میکند و میگوید ~ بسرخی میزند چون شد خط عنبرافشانش ؛ ز حسن آن خبر است این آنکه

میگون

میگون است یعنی کالش خلاش مرو زن رمان شره کذا فی القاموس و غیره فتح خا بر السنه عوام غلط
خلاص رستن مصدر عربیست فارسیان نا حق یا و مصدری با آن الحاق کنند میرزا صایب گوید ~ من که امی فرزم
حکایت که وصف او کنم ؛ گوی کردن را خلاصی نیست از چوگان عشق خلوت در انجمن از کلمات اربعه مشایخ نقشبندیه
است یعنی ظاهر سالک با خلق باشد و باطن با خدا تا عاشق از خلق نهان بود و نقد و نقش عبارت بزرگ و کلمه
دیگر هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن هرکدام در مقام خود مذکور میشود میرزا صایب گوید ~ باد نتواند پریشان
ساختن وقت مرا ؛ شمع فانوسم که دارم خلوتی در انجمن خم و چم این هر دو لفظ باهم در عوض ناز و تحسین استعمال
کنند خم معروف و چم بجیم فارسی بمعنی رونق و نیز بمعنی خم پس جمع مترادفین برای تحسین لفظ باشد میرزا صایب گوید
~ قد ترا سرو اعتدال ندارد ؛ این خم و چم ابرو هلال ندارد ؛ تعقید در بیت میرزا ظاهر است که اعتدال
قد تو سرو و خم و چم ابروی تو هلال ندارد خمیازه کشیدن و خمیازه کردن هر دو آمده اول اشرف مازندرانی
گوید ~ زاهد بیا بباغ اگر میکشی خمیازه بر آب و علف میتوان کشید ؛ و ثانی میرزا صایب گوید ~ آب حیوان
دید لعلت را و ایمان تازه کرد ؛ از دهان موج بیتابانه صد خمیازه کرد خوابانیدن ان ... شتر را گویند د
... نمیگویند همچنین در زبان عرب اناخ الجمل میگویند اجلس الجمل نمیگویند خواب خرگوش غفلت و هوشیاری
نماید خرگوش هرگاه میخواهد چشم باز بیباید متنبی شاعر عرب گوید ~ ارانب غیر انهم ملوک ؛ مفتحة عیونهم نیام
ارانب جمع ارنب و آن خرگوش باشد خواب دمیدن خواب کردن میرزا صایب گوید ~ ز گلستانی که بلبل جوش
غیرت میزند ؛ باغبان در سایه گل خواب راحت میزند ؛ و فهمی استرابادی گوید ~ چشمان تو چون دو مست بر یک
بالین ؛ سر بر سر هم نهاده و خواب زده خواب شکستن خواب رفتن میرزا صایب گوید ~ در رخنه مژگان بهم
نمی آید ؛ ز انتظار تو در دیده که خواب شکست خواب فیل مشهور است که چون فیل را از هندوستان بولایت میبرند
واو در آنجا هندوستان را بخواب می بیند مست میشود و بعد از آن کم میزید میرزا صایب گوید ~ دل ز یاد زلف رد برگرد
دیوانگی ؛ مست گردد فیل چون هندوستان بیند بخواب خواهد بر سر صیغه استقبال می آید چون خواهد آمد و خواهد رفت

وگاهی موخری آید نزاری قهستانی گوید ~ مجانه دعا یار گرد خواهم ؛ ملکیانه سه تا شش خورد خواهیم ؛ وسلمان
ساوجی گوید ~ هست دای بید و ابر جان ما از عشق تو ؛ بود خواهد همچنان بر جان ما این درد ما ؛ در لفظ
دا بجا ابهام ست خوبکلان هندی بابست فارسی نما و آن دانه ایست بسیار ریزه مایل بسرخی آن را خود
بزبان اصفهانیان خاکشی خوانند صاحب برهان قاطع در تفسیر خوبکلان تخم بارتنگ نوشته بارتنگ دوای دیگر ست که آن را
در عربی لسان الحمل گویند و تخم او سیاه میشود خود عادی منسوب بعاد چنانکه زره داودی منسوب بداود علیه السلام
ملا حسین واعظ صاحب روضة الشهدا در باب نهم در حق بلال حبشی که نامی از جانبازان همراهی امام حسین رضی الله عنه
مینویسد خود عادی فولادی بسر و سپری بدر در چون جرم قمر بکتف در آورد و شال زره داودی میرزا صایب گوید
~ لاغری دیده بدر از زره داودی است ؛ فربهی بگذرهای سمین بگذارید خوی خوش موقوف افتادن میرزا صایب گوید
~ موقوف یک بهانه بود زهد خشک ما ؛ از چشم شیر حرف ما بس بهانه میخورد ؛ وطغرا مشهدی ~ سایه می افتاد
از طغرا در ایام شباب ؛ پیر چون شد میخورد از سایه طغرا بر زمین خورم دره قریه ایست از قرای هرات که با صفی
قهستانیان بود چون از وقطع شدی حافظ نامی داد ندا القاقا شیخ عبور اصفی بر آن قریه افتاد هر چند الحاح نمود او را
راه نداد و نداین قطعه در آن باب گفت ~ در ایام پیشین در عهد قدیم ؛ چو خلد برین بود خورم دره ؛ کنون دوزخی
گشته و حافظ در و ؛ سگی از سگان جهنم دره خوش عنان تیز رو میرزا صایب گوید ~ روزگار خوش عنانی
خوش که چون سیل بهار ؛ کوه اشکسته بهش گردیده ویران گرد درت ؛ و نیز میرزا گوید ~ یک نگاه گرم میسوزد سراپای
مرا ؛ این قدر استادگی ای خوش عنان در کار نیست خوش قلم کاغذ بمور ز مهره در رگ بر آن قلم خوب روان شود
میرزا صایب گوید ~ بیطاقتی کردن او دست من از کار برد ؛ بیطاقتی خوش قلم از دست اختیار برد ؛ و نیز میرزا گوید ~
تیغ تو از خط مشکین زخم خطر دارد ؛ سیاه رود شود صفحه خوش قلم است خونریز خون ریزنده و خونریزی
اول مشهور ثانی غزالی مشهدی گوید ~ کج کج گرده آن شوخ بلا انگیز می آید ؛ کشیده تیغ مژگان از پی خونریزی می آید
وکلیم همدانی گوید ~ بغارتم ترک مست تو ترکش بسته میخواهد ؛ بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن خونبهادار قاتل

میرزا صایب گوید ~ از خجلت رخ تو که خونبها دار لاله است ؛ گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند خون در میان
فتادن میرزا صایب گوید ~ در میان دعوی و معنی بود خون در میان ؛ هر کجا معنی بود تیغ زبان در کار نیست ؛
خون گرفته آنکه کاری بجا کند که واجب القتل شود میرزا صایب گوید ~ با قوت بال تو دم از رنگ میزند ؛ این خون
گرفته بین که چه بر سنگ میزند ؛ فیضی اکبرآبادی گوید ~ مرا براه محبت دو مشکل افتاده ست ؛ که خون گرفته ام و
یار قاتل افتاده است ؛ جدی میرزا داد فرمود میر عبدالرزاق خان مخاطب بشاه نواز خان اورنگ آبادی روزی
با فقیر گفت که این مطلع شیخ فیضی مشهور است مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم
قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی رسیده یک مشکل اینکه عاشق خون گرفته ست مبادا سوای معشوق دیگر
او را کشد مشکل دوم اینکه یار قاتل افتاده ست مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است جدی
میرزا داد تخیلی که نواب شاه نواز خان مرحوم کرده بودند آنرا صورت دادند و هر دو امر را عاشق جامع هر دو امر یافتند
که او را غیر معشوقه او یعنی شیرین کشته و معشوقه او غیر او را یعنی فرهاد را در القتل رسانید حال را جدی خود نظم کردند ~ گشت
یون هر دو امر را شیرو و تاهی گرد و گفت ؛ کاشکی میکرد شیرین بیش از این بسمل مرا ؛ و برای ثانی بیت میرزا محمد سعید [illegible]
یا فنند میگوید ~ بلا باشد کسی گشته معشوق خود دیدن ؛ دلم در ماتم فرهاد بر پرویز میسوزد خونینی بخونینی خود امرها -
این مثل مشهور است میرزا داود متوفی [illegible] رضو با ابهام خوبی در این مثل بهم رسانده میگوید ~ دوش در واقعه
با چرخ نزاعم افتاد ؛ من تنگ چو صلاح دید بخت و فلک هر زه درست ؛ صبح میکرد جهان را بمن و در عوضش ؛ ذره خاک در شاه
خراسان میخواست ؛ گفتم ای چرخ تو هر چند که هرزه دری ؛ لیک در صبح و شرابی جز نمی آید راست ؛ ذره خاک درش با هر دو عالم هم
دو جهان از تو و خاک از من و سودا بر خاست خرباد کلمه عاشقانه است که در وقت وداع و ملاقات گویند اول میرزا
صایب گوید ~ اگر همراه ما نی خرباد هر دو عالم کن ؛ که بوی پیرهن باز دل این کاروان گردد ؛ و ثانی میرزا فرخ سر مولوی
گوید ~ لعله سکوت رسیناب در است ؛ سلام از پس خرباد در نخست حرف الدال المهملة داد زدن فریاد کردن [illegible]
اصفهانی گوید ~ هر عاشقی زدلبر خود داد میزند ؛ حرف من و تو از مرغ چمن یکی است ؛ و میرزا صایب گوید ~ عاشق

بهیچ وجه تسلی نمیشود؛ در وصل عندلیب همان داد میزند دارائی جامه ایست که از ابریشم بافند تاثیر اصفهانی گوید
س بشکند رشک بازار دیبای تو اگر آید جلوه دیبای جامه دارائی را؛ داروی بیهوشی معجون بلیغ میرزا
صایب گوید س چشم بیمار ترا حاجت می نوشی نیست؛ سرمه در چشم کم از داروی بیهوشی نیست؛ و نیز میرزا گوید
س باده عقل سوز را داروی بیهشی مزن؛ نیست بسر حاجت آن چشم جنون فزای را؛ و آنرا بیهوشدارو نیز
گویند میرزا صایب گوید س چشم آهو چشم من هرگز باین مستی نبود؛ گوئیا در سرمه اش بیهوشدارو کرده اند؛ و نیز
میرزا گوید س وای بر من گر غرور حسن شد خط غبار؛ مستی چشم ترا بیهوشداروی دگر داغ شدن مورد و سزاوار چیزی
شدن میرزا صایب گوید س قاصدان را یکقلم موقوف کردن خوب نیست؛ نامه ها پاره کردن داغ خواندن نداشت
دام معروف و وحشی یا درنده مقابل دد مولوی روم گوید س هیچ جائی نی که دد بی دام نیست؛ جز بخلوتگاه
حق آرام نیست؛ معنی بیت بر تقدیر معنی اول هیچ جائی چیزی که آدمی را هلاک کند یا در قید افکند نیست و بر تقدیر
معنی ثانی هیچ جائی یا جنس نیست س روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم؛ بس در لفظ دام ایهام است دامن شکستن
مهیا کاری شدن میرزا صایب گوید س رو نگرداند ز تیغ آتشین آفتاب؛ هر که در راه طلب چون صبح دامانی شکست
دامن سوار طفلی که دامن را جمع کرده اندازد کسبق از ره بهشتی نیسوار میرزا صایب گوید س منه زنهار بیرون پای از
حد کلیم خود؛ که افتادن خطرناکتر بود دامن سواران را دامنه دامن صحرا و دامن کوه اشرف مازندرانی گوید س
همچو در دامن یکدایه دو طفل توام؛ خفته اگر دو بره در دامنه یک صحرا؛ و نیز اشرف گوید س تا خوان نصیح لفظ
تو گفته سبز کرده اند؛ یاقوت را بدامنه کوه سنگسار دانه زنجیر گره زنجیر اشرف مازندرانی گوید س کی شود
آزاد از زلف گره گیر تو کسی؛ دانه زنجیر در دام است صیاد مرا دانه کردن بیرون ساختن شیخ نظامی گنجوی گوید
س ز هر شوخ گیسو شانه میکرد؛ بنفشه بر سر گل دانه میکرد دانه مروارید نوعی از رقص کولیان ولایت میر نقیضه
میر عبدالجلیل بلگرامی که استاد زمان خود بود گوید س ز رقص دانه مروارید خوبان؛ صدف سان باز ماند چشم
حیران داو اول در اصطلاح قماربازان مرتبه اول از بازی وحید قزوینی گوید س در داو اول عشقبازان یک

می بازند

می بازند و آخر دل؛ تو یکی انجنین در داو اول باختی خود را دایره هندی دایره ایست که آنرا حکمای هند
وضع کرده اند برای دانستن سایه اصلی اوقات و فقها بجهت شناختن وقت نماز ظهر برین دایره که نوشته اند
بغداد در ساعه بیش دایره را نکشیده میکنند حضرت جدی میر آزاد مد ظله العالی گوید س نقشی است عجب دایره هندی خطش
ز سایه خورشید جمالش خرم داد دجال چشم بد چشم چه دجال بد چشم است میرزا صایب گوید س چشم ظاهر بین بلند
بروح نمیتواند رسید؛ سوزن دجال چشم از کمال عیسی غافل است دختر تاک شراب دختر رز سلیم طهرانی گوید س
اعتباری که دو جمشید پیدا نشد؛ تاک تا از دودمان خود با دختر نداد دراز احمق زاهد اصفهانی گوید س کرد شی
نهال قد او جلوه طراز است؛ عذر لبه سرو همین بس که دراز است در آستین داشتن مهیا داشتن اشرف مازندرانی
گوید س تا چو شمع آتش زنم در ریشه طول امل؛ شعلها دارم برای سوختن در آستین در برآوردن بلند کردن دراز
مل و جز آن میرزا صایب گوید س بلامکان حقیقت کجا رسد زاهد؛ که زهد بر کرسی از قبله در برآورده است درخت چه کنم
ماجرای شهیری در آمد و سرمایه خود را در میخواری و شاهد بازی برباد داد چون مفلس شد از شهر برآمد زیر
درختی نشست و در اندیشه رفت که چه کنم و همین چه کنم چه کنم بر زبان میراند که نه یارای رفتن بشهر داشت و نه روی
برگشتن بوطن الحال کسی در مقام تفکر می نشیند او را گویند زیر درخت چه کنم نشسته و صاحب مدار الافاضل بجای
درخت چه کنم پل چه کنم و وقوع قصه مذکور بر سر پل نوشته وجه توفیق بین القولین بخاطر مولف چنین میرسد که
ظاهر این ماجرا بر سر پل زیر درخت بوقوع آمد اما مشهور شد درخت چه کنم سبب صاحب مآثر الامرا در ترجمه
مرمخان مینویسد که مرمخان در زیر درخت چه کنم نشسته گاهی انگشت حیرت بدهن دارد و گاهی دست
ندامت بدندان میگزد و حضرت جدی میر آزاد مد ظله العالی گوید س ای یار بگو حلقه باب که زنم؛ خود را بچه جا
باین ضعیفی فکنم؛ و بسته داری تو بجیں از شاخی؛ حیران منشین زیر درخت چه کنم درد ماه صفر یا تقم
چهارشنبه آخر ماه صفر اشرف مازندرانی گوید س شده هنگام درد ماه صفر؛ باده صاف ریز در ساغر
اندرین چارشنبه سوری؛ تنگی از غرا برون آور؛ شکم را از غرا بر آوردن گرسنه را سیر کردن و

درین روز ظروف کهنه سفالین را ظاهرا میشکنند و این رسم در بعضی بلاد هندوستان سیزدهم ماه مذکور رواج
دارد اشرف مازندرانی گوید ـه کنون که باده صاف طرب بجام من است ❊ چو درد ماه صفر محتسب سبو
شکن است درس روان شدن قدرت درس خواندن بهم رسیدن میرزا صایب گوید ـه درس از او گرفته
زود روان میگردد ❊ هر که چون سرو بتعلیم لب جوئی گردد در فرو کردن بستن میرزا صایب گوید ـه روزی
که زخم کاه کنشان را رفو کنند ❊ بر روی چاک سینهٔ ما در فرو کنند در کردن اخراج کردن کلیم همدانی گوید
ـه ایمن بجرم آه دل از سینه در کنند ❊ انگشت دود کرده ز مجمر بدر کنند درگره زدن درگره بستن میرزا
صایب گوید ـه از پاس نفس عمر مقدر نفزاید ❊ نتوان بگره زد ز حباب آب روان را ❊ و نیز میرزا گوید ـه عمر را
پاس نفس باز ندارد ز شتاب ❊ نتوان زد بگره آب روان را ز حباب دزد حنا سفیدی که بعد بستن حنا در
دست ماند و آن بسبب اسیار بریعنی خطوط دست باشد اشرف مازندرانی گوید ـه گر نه ز فیض نام تو حاجت روا
بود ❊ نقش نگین چو دزد حنا بد نما بود ❊ و خالص اصفهانی گوید ـه برنگ دزد حنا که دستگیر شدم ❊ هزار شکر که بر
دست او اسیر شدم دزد شهید مشهور است اشرف مازندرانی گوید ـه دزد شهید میبرد منديل بردم راز سر ❊
همچو ترپاکی زند سر پیچ تا وقت سحر ❊ سرپیچ زدن غنودن درین لفظ ایهام است دستار بهوا افکندن شادی
کردن مرادف کلاه بهوا افکندن فطرت قمی گوید ـه مژده آمد نخت گرسنه است چرا غنچه انداخته دستار
زشبنم بهوا دست برکمر زدن بیکار بودن میرزا صایب گوید ـه چو سرو هر که به بیحاصلی قناعت کرد ❊ چرا بکمر
دست نزند برکمر چه کار کند ❊ و خالص اصفهانی گوید ـه از بس هجوم هر که زند دست بر کمر ❊ خون میخورم همیشه ز درد
سبوی خویش دست خر دشنام شیخ سعدی شیرازی گوید ـه کسی پای مرغی بیاورد پیش ❊ ولی دست خر
رفته زاندازه بیش دست جبر کردن بر قفا بستن میرزا صایب گوید ـه گیرت کردن تا تواند کرد جبری
دست من ❊ بارها سر پنجهٔ خورشید تا برزمین گرفت دست عالی دست سخی مقابل دست سافل که دست گدا باشد و این
ماخوذ از حدیث شریف است که الید العلیا خیر من الید السفلی میرزا صایب گوید ـه این ز همت عالی و آن

از طمع بر میشود ❊ دست عالی زین سبب بیشتر ز دست سافل است دستگردان قرضی که بتوار زود ادا کردن
گیرند اشرف مازندرانی گوید ـه دستگردان بکنم لی ز جانا ساغر ❊ قرض بیوجه چو افتاد بلا میباشد ❊ و نیز
گوید ـه گرفتم از کف ساقی بجام زرین ❊ چو مفلسی که بگیرد بدستگردان زر دست کوفتن رسم پهلوانانیست
که وقت مقابلهٔ حریف دست بر بازو بکوبند میرزا صایب گوید ـه کسی که در پی سودای زمین باد او نتوانند دست کوفت
کاسمانهای ان زیر دستی بود در خاک او دست نوازش دستی که بر سر و دوش و پشت کسی از راه نوازش و مهربانی
کشند میرزا گوید ـه عشق تا دست نوازش بسر و دوشم کشید ❊ عمر چون کاکل بسر در پیرهنی مرا ❊ و نیز میرزا گوید
ـه لشکر نیستی چون سبو داریم در و بر مغان ❊ کو مزن دست نوازش کسان بر دوش ما دست در بغل رفتن
دست در بغل بگذارده رفتن میرزا صایب گوید ـه گفتار شوق من چون موج آسایش نمیداند ❊ بدریا میروم
دست در بغل تا دست و پا دارم دست و دهن آب کشیدن مبالغه در تطهیر کردن و آن بیشتر شیوهٔ زهاد است
میرزا صایب گوید ـه بر حذر باش که این دست و دهن آب کشان ❊ خانه پرداز تر از سیل بلایی باشد ❊ و از قبیل
دست و دل آب کشیدن میرزا صایب گوید ـه تا بالایش بندارد دامن پاک فنا ❊ از دو عالم دست و دل را
آب میباید کشید دستور بالفتح وزیر و این مرکب است از دست بمعنی مسند و در بمعنی خداوند گاهی این واو
برای تخفیف ساکن کنند و ما قبل او را ضم دهند چون رنجور در رنجور و مزدور در مزدور انوری در مخلص
قصیده گوید ـه ضیا پنجه گشاده است و لی میان دو سیاست ❊ دعا و خدمت دستور دین و دنیا را ❊ انوری
این مضمون را از ابوالفرج رونی گرفته رونی گوید ـه بپنجها بگشاده سرو همی تا کنند بر جمال شاه دعا دعا
کفن وداع کردن ثابت اله ابادی گوید ـه نماز روزه و تسبیح دعا گفتم ❊ سلام ما برسد عشق لی مجابار را
دعای جوشن دو دعاست مروی از امیرالمومنین علی رضی الله عنه یکی جوشن کبیر دوم جوشن صغیر میرزا
صایب گوید ـه حصار عافیت من شده است درویشی ❊ دعای جوشن من نقش بوریا باشد دعای قدح
نام دعائیست میرزا صایب گوید ـه ز دعای قدح آید بسلامت بیرون ❊ شوط کر در جگر سنگ زند شیشهٔ ما ❊

دکان گردیدن بازار گرم شدن میرزا صایب گوید ؎ مرده هر کسی جاودان نمیگردد ؛ خراب نشود
این دوکان نمیگردد ؛ و برین قیاس گرد ماندن فوق مثنوی او اشرف مازندرانی گوید ؎ عشق را بازار
گرم از گردش ساغر کند ؛ همچو ساقی کس نگردانده دکان زندگی دلارام جنگی نام معشوقه بهرام گور امیر تقی
گوید ؎ به بیند چشم فرنگی نباشد ؛ بترکان دلارام جنگی نباشد دل بدریا کردن و در ابدریا افکندن
خود را اسباب هلاک ساختن اول میرزا صایب گوید ؎ در محیط آفرینش از حبابی کم مباش ؛ گر نظر وا کردی
دل را بدریا کردی رفت ؛ و ثانی شیخ علی حزین صفاهانی گوید ؎ درین دریای بی پایان درین طوفان
شور افزا ؛ دل افکندیم بسم الله مجریها و مرساها دل خوردن غم و گزیده و خوردن میرزا صایب گوید ؎ برگ
تاک میگذارد ما دل خود بخوریم ؛ شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما ؛ و نیز میرزا گوید ؎ همرهان شست در
راه طلب سنگ ره اند ؛ دل مجوز افتاد در پیری اگر دندان ترا دل زده بیزار میرزا صایب گوید ؎ از تو بس
غیر دل زده گردیده است و من ؛ در فکر این که چون ز لب او سخن کشم ؛ و نیز میرزا گوید ؎ نظاره تیغ نکرده‌ام
برغبتی جان را ؛ که خضر دل زده از عمر جاودان گردید دندار ارا ذل اهل هند را گویند زیرا که ستر عورت
از لته میکنند و آن لته در پس پیچ او بران نیست نام علی سرهندی گوید ؎ بلبل ایران ندارد جلوه
طاوس هند ؛ داغها دارد عراق از دست این دندارها دم گرگ صبح کاذب نظامی گنجوی گوید ؎
چون صبح از دم گرگ برزد زبان ؛ بخفتن در آمد سگ پاسبان ؛ عربان هم صبح کاذب را بدم گرگ تشبیه دهند
و ذنب السرحان خوانند بکسر سین مهمله دندان بر جگر افشردن و دندان بر جگر نهادن در غصه افتادن
میرزا صایب گوید ؎ نصیب تلخکامان هست صایب میوه جنت ؛ دو روزی همچو مردان بر جگر دندان فشار
اینجا ؛ و زلالی خوانساری گوید ؎ برگ نار دندان بر جگر نه دود چراغ در چشم کشیدن از کلام استادان
خالص اصفهانی معلوم میشود که مخصوص هندست میگوید ؎ پروانه کو غبار که در چشم میکشند ؛ خوبان هند سرمه ز دود
چراغها ؛ اما از کلام میرزا طاهر وحید قزوینی ظاهر میشود که این رسم در ولایت هم هست میگوید ؎ هست دود دل

امر

بر رنگ زلف در چشم عزیز ؛ تا که دیدم خانه خواه چشم جانا دوده را دو دل ؛ دو دله متردد اول شیخ
ثانی سید حسین در زاد نستاورین گوید ؎ ای دو دله دوری تا چند ؛ در دروازه هفت قلو در بند ؛
دور دور دوری بمعنی زمانه بکلام اوست میرزا صایب گوید ؎ عقل اینجا بجوی نستانند ؛ دور دور چشم و دستار است ؛
دو زدن بفتح دال از جایی جای گردیدن میرزا صایب گوید ؎ و ز خار با مد زد که این عاقبت بخیر ؛ چون
دور میزند گل دستار میشود دو شاخ دل متلون المزاج میرزا صایب گوید ؎ بشکر فقر دو شاخ دل بیمت
از سر من ؛ سر بوم هوسناکان بجنگ بالین نمیسازد ؛ و خالص اصفهانی گوید ؎ عشق خود را تلخ دارد عاشق
دو شاخ دل ؛ خوش نباید از شکر شیرینی خسرو مرا دو قرت باقی و دو نیم قرت باقی بضم قاف و سکون را و
و فوقانی در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز رنجش داشته باشد اشرف مازندرانی گوید ؎ تا بزم
طرب باز و نیم باقی است ؛ خورم دل عاشق از بیمش باقی است ؛ لب بر لب یار و دیده اش خون است ؛ همانه
همان دو قرت و نیمش باقی است دولت تیز دولتی که زود آید و زود رود انیس مشهدی گوید ؎ برکرم
امدولی بسیار بود از من گذشت ؛ دولت تیزی که میگویند شمشیر تو بود دوم با فتح میمی که در اعداد می آید مفهوم میشود
فرد جا همزا ابنی گوید ؎ ای خط اول اشتر زده بر هیچ دوم ؛ ابروت چشم سیه کرده بخون مردم میرسنجر
کاشی با قیل میم را مفتوح می آرد و میگوید ؎ بدرا جان خدا و خدا ؛ ای تو مر بنده را فدای دوم ؛ دعوت از دعای
حق واجب ؛ خدمتت از نماز فرض اهم دهان را غنچه کردن جمع کردن برای بوسه میرزا صایب گوید ؎ در سینه
حجاب بود گره گلشنش بتکلیف بوسه است دهن غنچه کردنش ؛ و نیز میرزا گوید ؎ بلبل به ثنای تو گشوده است
بان را ؛ گل غنچه بپابوس تو کرده است دهان را دهن خوانی باده گویی میرزا صایب گوید ؎ هیچ برود از دهن
بلبل ملتی ؛ سخن تلخ تو را چو گلاب است ترا دیده دست دادن تماشا کردن خالص اصفهانی گوید ؎ گل بچیدم چو
اینه زر خسار کسی ؛ دیده آب ندادیم ز دیدار کسی دیوار یتیم دیواری که خضر علیه السلام بنا کرد و قصه آن
در قران مجید است میرزا صایب گوید ؎ خضر از تعمیر دیوار یتیم آسوده است ؛ هر کسی را روی در تعمیر دیوار خود است

حرف الذال المعجمه

ذخیرهٔ خاطر غبار خاطر میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم در ترجمه بنائی هروی مینویسد خلاصه کلامش اینکه امیر علیشیر در صدد آزار بنائی در آمد بنائی از هرات به تبریز رفت و چند سال جانب هرات در حرکت آمد و بنا بر آن که ذخیره خاطر میر علیشیر هنوز باقی بود عزم ما وراء النهر کرده

ذره لفظ عربی است بمعنی مور خورد مجازا بر مقدار کم اطلاق کنند حتی که میتوان گفت بمعنی مثقال ذره جزو ریزه و نیز بمعنی جزو غبار که در شعاع آفتاب بنظر میآید استعمال کنند در کلام عرب باین معنی نیامده ناصر علی سرهندی گوید

بیاید لب که خورشید رخش بیرنگها ❊ ذرهٔ ما چون بر طاوس وارد رنگها ❊ پوشیده نماند که لفظ ما درین بیت زیاده است چرا که ذرات در شعاع آفتاب رنگ برنگ نماید تخصیص ذره متکلم چیست و غبار که در پرتو آفتاب بنظر می آید آن را در عربی سواره میگویند بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و راء و الف و راء و قال الجوهری السرار الهباء فی الشمس میرزا صایب هم مثل ناصر علی ما زیاده میآرد و میگوید ❊ این قدر تدبیر در تسخیر ما در کار نیست ❊ مرغ نو پرواز ما را میتوان غافل گرفت ❊ اینجا مرغ نو پرواز مطلق بیاید مقام تخصیص نیست

ذراره ذ کرکه در اصل توران معمول و مشهور است جمعی از اهل فقرا حلقه زده حرکت دوری و ذکر باواز بلند کنند و در ضمن ذکر اشعار عاشقانه خوانند مولف گوید ❊ هر شاخ سرو بر سر قمری جفاکنند ❊ غافل که ذراره اش آخر چها کند

ذوق کردن حظ کردن کلیم همدانی گوید ❊ کتاب حسن توام قند خط نکو دانم ❊ ز سایه ذوق کنم دانکه آفتاب بخورد

ذو الفقار شمشیر مشهور حضرت امیر علیه السلام و وجه تسمیه اش اینکه فقار بفتح فا جمع فقره است که مهره پشت باشد از اصمعی منقول است که در آن شمشیر هژده فقره بود و مشهور چنین است که ذو الفقار دو سر بود شاه معصوم نام درویشی شمشیر دو سر نقل ذو الفقار ساخته وقت سواری نواب نظام الملک آصفجاه غفران پناه شمشیر مذکور را بر دوش کرده پیش پیش سواری میرفت و مصوران تصویر ذو الفقار را دو سر میکشند و شعرای فارسی در کلام خود دو سری آرند اشرف مازندرانی در منقبت گوید ❊ میکند نفی هیولای دو سر شمشیر دین ❊ ذو الفقار دو سرش را که بود صورت لا ❊ و خالص اصفهانی گوید ❊ در دو عالم علی است عقده گشا ❊ بدو انگشت ذو الفقار قسم ❊ دو سر بودن ذو الفقار در کتابی بنظر نرسیده

دعقل

دعقل هم قبول نمیکند که از شمشیر دو سر ضرب خوب نمی آید تا کرامت اما احتیاج حمل بر کرامت بعد ثبوت روایت است شاید قایلان را روایتی رسیده باشد

حرف الراء

مخفی نماند که لغویان آخر راء مهمله همزه نویسند و آخر رای معجمه یاء تحتانی و باین فرق از قبیل مهمله و معجمه مستغنی شده‌اند درین رساله این قاعده مرعی است

راس معروف و رؤوس جمع چون کاس و کووس و روس هم جمع آمده متنبی شاعر عرب گوید ❊ آن من فارقت الخراب لاذ ❊ او سار فارقت الجسوم الرؤسا ❊ و خاقانی در فارسی گوید ❊ تف تیغ هندیش هندو و ستانی ❊ علی الرؤس در روس و الان نماید ❊ سراج الدین علی خان آرزو در چراغ هدایت در لفظ حرکت متعرض این نوشته که خاقانی علی الرؤس که بر وزن مفاعلن است علی الرؤس بر وزن مفاعیل بسته از بنجا دریافت میشود که او از قوانین عروض واقف نبود بتخمین دخل کرده چرا که افاعیل که در علم عروض مقرر شده و بیت بر آن تقطیع کنند مفاعلن از اجزا نیست باید دانست که این بیت در بحر متقارب مثمن سالم است یعنی فعولن هشت بار و در تقطیع بیت مذکور فعولن بر واو تمام میشود و از سین فعولن دیگر شروع میشود مفاعلن و مفاعیل درین وزن دخلی ندارد و بس اگر از قوانین عروض واقف می بود چنین مینگفت که علی الرؤس در وزن نمیگنجد لهذا علی الرؤس اورده چنانچه حاجی محمد جان قدسی مشهدی را این معاملت پیش آمد که نام عبد الله خان فیروز جنگ در وزن پادشاه نامه نمیگنجید لهذا توجیه چنین کرد ❊ هنگی که از غایت احتشام ❊ نگنجد بجز از بزرگیش نام ❊ جدی پرآزاد در سرو آزاد نوشته که هنگی بر این وجه میتوان شد ❊ هنگی برای نگنجیدن نام دو تفعیل آورد و از غایت حشمت و از بزرگی احد همان نام را باید به اصلاح رسد ❊ در غایت احتشام ❊ نگنجد بجز از بزرگیش نام ❊ و روس و الان بفتح اول و تشدید لام هر یک نام ولایتی و نیز خاقانی در تحفة العراقین گوید ❊ در رکن بخلق من علی الرؤس ❊ درین مصراع که از بحر هزج است علی الرؤس بر وزن مفاعیل است لیکن مفاعلن گفتن نادرست

راست قلم نویسنده بتندی خیو کرمانی گوید ❊ تکرار خولش چو نیز کرد همین حرائم ❊ ازین که راست قلم دیده است دوراندم

رام رام بتکرار تحیت هنود است ظفر خان ترجمهٔ ممدوح میرزا صایب گوید ❊ در عیان هند چون او دلبری خود کام نیست ❊ رام رام گرچه میگوید ولیکن رام نیست

راه بردن داشتن راه رفتن میرزا صایب گوید ❊ شور عشق از ناله مجنون به بیابان افتاد ❊ که دل از سینه لیلی ره صحرا بر داشت

راه کردن

راه رفتن خواجه حافظ شیرازی گوید ـ نبردیم بمقصود خود اندر شیراز؛ خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
و سوی جای گوید ـ ای خرّ جون بچمن راه کنم؛ سوی گل مکرم و راه کنم راه کور راهی که جاده نداشته باشد میرزا
صائب گوید ـ ای سختی ایام بعبرت نتوان یافت؛ کورست هر آن ره که لگد کوب نباشد راه کوه رفتن کنایه از شرف
مازندرانی گوید ـ سخن بطرز اگر نیست چه تحسین خندان؛ چهره آرایش نه راه کوه رفتن باشد اورا رفتن بجالیش ربع مسکون
چارم حصه آباد از چهار حصه زمین کذا؛ آنکه از ره آن اثر شیرازی گوید ـ ز خلوتخانه خود گوشه درویش مگردان
چنان باشد که گردد پادشاهی ربع مسکون را؛ رسیده تورات بیاد میوه و گلها باد کلمه را دوم آید اول منسوب بارئ سلیم
طهرانی گوید ـ با لطف ساعدت به بیضا نمی رسد؛ پیش لبت سخن بمسیحا نمی رسد؛ و ثانی خواجه حافظ شیرازی گوید ـ
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را؛ غبار خاطری از رهگذر ما نرسد؛ و میرزا صائب گوید ـ در تلافی کوه غم از خاطرت
برداشتم؛ دوش هر کس را گرانی از سبوی من رسید؛ و نیز گوید ـ نیست انصاف که از بحر تو با این وسعت صائب تشنه جگر
را دم آبی نرسد؛ و توبه رسانیده بیا و موجه و گلها را هر دو می آید اول شیخ سعدی شیرازی گوید ـ خبر برسانید
برغان چمن؛ که هم آواز شما در قفس افتاده است؛ و ثانی خواجه حافظ شیرازی گوید ـ ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را؛ و نیز خواجه گوید ـ حافظ مرید جام می است ای صبا برو؛ وز بنده بندگی
برسان شیخ جام را؛ و گاهی رسیده بمعنی سزاوار بودن آید تعدیه آن بکلمه را آید شیخ سعدی شیرازی گوید ـ
مرا و را رسد کبریا و منی؛ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی؛ رستاخیز قیامت صاحب برهان قاطع گوید بروزن
و ستاخیز و ظاهر این که بفتح را و نیست بلا لغم را و ست مرکب از رست و خیز که هر دو حاصل مصدر رستن و خاستن
اند و این هر دو روز قیامت بظهور می آید که خلایق میروند و میخیزند و الف رستاخیز الفی است که برای اتصال دو جزو
می آرند مثل تکاپو رشته معروف و بمعنی قرابت در هند مشهور میر عبد الجلیل بلگرامی گوید ـ دی کسی در شنای عالم شاه
گفت بهتر ز بنت سید البشر است؛ مصرعی در جواب او خواندم ـ رشته دیگر رگ جان دگر است؛ مصرع آخر بطریق
تضمین از شنای شهیدی است میگوید ـ لذت سوختن ز شمع مپرس؛ رشته دیگر رگ جان دگر است رشته برگشت

رسن

رسن این عمل را برای بیاد آمدن چیزی کنند و آن رشته را در عربی رتیمه گویند بتا فوقانی بر وزن رقیمه میری
رازی گوید ـ ما بخاطر باشیم ای بد عهد جان سخت؛ رسن بسته بر انگشت باید رشته جان سخت و میرزا صائب گوید ـ
غافل مشو ز مرگ که در چشم اهل هوش؛ موی سفید رشته بر انگشت رسن است رضا با کسر مصدر عربی است فارسیان
آن را بمعنی راضی اسم فاعل استعمال کنند میر رضی فاتح گیلانی گوید ـ از روز ازل رضا بتقدیر شدیم؛ صد جا که
نفس را که گلوگیر شدیم؛ بر خوان کسی چشم طمع نگشودیم؛ خوردیم ز لب گرسنگی سیر شدیم رطب و یابس تر و خشک در چیزی
مساوی نباشد استعمال کنند و در مقام استفهام گویند و این ماخوذ از کلام ربانی است که میفرماید لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین اشرف مازندرانی گوید ـ ای اگر خاطری تو هم فکر بد کند؛ هر رطب و یابس کسی شنیده است
رد کند رفو الجیب این لفظ در کلام میرزا صائب واقع شده میگوید ـ رفو الجیب کلیم الله با دردم نکرد؛ آنچه رخسار
تو با چشم تماشائی کند؛ ظاهر امراد ید بیضاست رقم در کلام عرب بفتح را و سکون قاف است و فارسیان
بمعنی مهر استعمال کنند خواجه حافظ شیرازی گوید ـ بنوک خامه رقم کرده سلام مرا؛ که کارخانه دوران مباد بی
رقمت رگ لعل جرم لعل شکل خط سلیم طهرانی گوید ـ جدا از چشم هر باشد و از من عیب است؛ چون رگ لعل دانا
رگ کردن عیب است رنگ آفتاب آلود رنگی که در او اثر آفتاب باشد میرزا صائب گوید ـ هر در آئینه جام علی خود را
دید؛ که رنگ عارض ساقی ست آفتاب آلود رنگ آفتابی رنگ سیاه چرا که از آفتاب خوردن رنگ بدن سیاه میشود
میرزا صائب گوید ـ از لطافت گشود در چهره او آب و تاب؛ آفتابی میشود رنگش ز سیر ماهتاب رنگ ریختن
در رنگ افشاندن طرح چیزی افکندن اول ناصر اصفهانی گوید ـ هر در رنگ از رخ چون هم آن حسن خدای را
چنین با بار باید ریخت رنگ آشنائی را؛ و ثانی میرزا صائب گوید ـ تن مزن زنهار ای پروانه بود از
سوختن؛ رنگ عشق تازه زین شمع جگر سوز افشان؛ و رنگ شکستن یعنی رنگ باختن هم آمده اشرف
مازندرانی گوید ـ فرو مبرد ز یاد تو هر متاع چنان ز دلم؛ که آن روز شام من شب مهتاب میگردد؛
و میرزا صائب گوید ـ بد شوری با رنگ و بوی گران جان دست بردار؛ که از سیما ناخن دبیر تر از رنگ حنا ریزد؛

رنگ مهتاب رنگش سفید میرزا صایب در مدح خلیفه سلطان وزیر شاه عباس ثانی گوید ~ خجلت چون
چراغ روز مهتابی شود در کشورش ؛ اگر خورشید گردد چهره با آن رای نورانی رو تحقیق روب صفا که چو محقق
چوب و تحقیق آن در برهان قاطع مذکور میرزا صایب گوید ~ بی سر انجامی صفا بخشد دل دیوانه را ؛ ترک رفت و
روکند جاروب این ویرانه را روانه روان میرزا صایب گوید ~ ذهبد رو هر دوان بال و پر سبکباری ؛ جاده
بیشتر از کاروان روانه شود ؛ و کلیم همدانی گوید ~ بچرخ قاصد ابی رواته ساز کلیم ؛ اگر جلاج نوز خاطر
سوار است رو انداختن بکسی سوال کردن ازو خالص اصفهانی گوید ~ گرفتن القدر عیبست در آیین ما
خالص ؛ که بر ماهر که رو انداخت نگرفتیم رویش را روی انداختن مرغ داشتن و اظهار جمعیت در حالت پریشانی کردن
اشرف مازندرانی گوید ~ یوسف لطیفه بکه روی خود دارد مرغ ؛ در حسن گل امروز لبسامان تو نیست روز شب
آوردن در روز بشب کردن گذرانیدن اول شعر ثانی میرزا صایب گوید ~ بذوق مطرب و می روز ما بشب کردی
شبی بذوق مناجات کرد کار محتسب روزنامه دفتر حساب هر روزه میرزا صایب گوید ~ گر نیست باورت که تو از ما گرفته ؛
در روزنامه زلف دو تا ببین روسیاه شدن شرمنده شدن میرزا صایب گوید ~ هر دم از شرم خطش رنگ روی
دگر میسازد ؛ گل بر آن گوشه دستار تماشا دارد ؛ و حکیم شفائی یزدی گوید ~ نقاش که زلفش مو بمو میسازد ؛
ساقی صراحی و سبو میسازد ؛ هر چهره که هست مینماید اما ؛ از صورت او همین رو میسازد روشن کردن کسی را بر چم
دیگری بپیش آوردن خالص اصفهانی گوید ~ گر تو جان خواهی عاشق از تو کی دارد دریغ ؛ میکشی در دلبری آیینه را رو ؛
چرا روی تنگ شرم اشرف مازندرانی گوید ~ خوبان دکن اگر چه شر میدارند ؛ روی تنگ و نگاه گرم میدارند روی
گرمی گرفتن از سوال باز داشتن خالص اصفهانی گوید ~ گرفتن القدر عیبست در آیین ما خالص ؛ که بر ماهر که رو انداخت
نگرفتیم رویش را روی نازک شرم اشرف مازندرانی گوید ~ عجب از گر کشد از بوسه دلجویی که من دانم ؛ که روی نازکی
دارد بر و یش که من دانم ؛ و نیز گوید ~ همچو آیینه رود هم هم را ؛ چه کنم روی نازکی دارم ریشه دواندن در کشی
کردن ریشه دواندن اول مرشد بروجردی گوید ~ هوا چنان بر طوبت که از زبان تا گوش ؛ هزار جا بزند

بار

دار ناله شبگیر ؛ و ثانی میرزا صایب گوید ~ در پنجه مژگان تو فولاد شود موم ؛ در سنگ کند ریشه نهالی که تو داری ؛
حرف الزای زاغ معروف فارسیان در عود مسافر از سفر با واز او تفاول میکنند نظیری نیشاپوری گوید
~ ما را که فال عیش قدوم تو مطلب است ؛ خوشتر بود ز نغمه بلبل فغان زاغ ؛ و حضرت جدی برادر گوید ~
فریاد بر آورد غراب بامی ؛ از مقدم شکسته خطی داد پیامی ؛ اهل هند خبر زاغ را بشر قدوم احباب از
سفر میدانند حضرت جدی گوید ~ کاه میشاید که کار خوب آید زرشت ؛ هندوان را امید فال قدوم دوست
زاغ ؛ احتمال دارد که نظیری که در هند آمده و مدتی در بنگاله گذرانیده و در گجرات فوت شده موافق
عقیده مردم عرب بر خلاف است که آواز غراب نظر میکنند و او را مفرق جمعیت احباب میدانند و انرا غراب
البین گویند یعنی بالغ فراق زانو نه کردن ادب بجا آوردن میرزا صایب گوید ~ نمانده دست جنون را بمیده
آهویی ؛ که پیش وحشت من ته نکرد زانویی زبان بدندان گزیدن افسوس کردن میرزا صایب گوید ~ ز تنگی
خورد چو ز شمع رزق استخوان ما ؛ بدندان گرد از افسوس کاه بر عشق زبان خود زبان بر خاک مالیدن عجز ظاهر
کردن میرزا صایب گوید ~ تا بوصف آن دهن شد سبزه خط تر زبان ؛ طوطیان بر خاک میمالند از شکر زبان ؛
زبان کندن زبان شیرین میرزا صایب گوید ~ هیچ صیدی نیست شیرین تر ز صید آدمی ؛ با زبان کندن مکن
مرغ دلها را شکار ؛ و نیز میرزا گوید ~ جای خود چون دانه گندم در این هفت آسیا ؛ در دل سنگ از زبان
کندن وا میکنم زجاجی پرده ایست از هفت پرده چشم خواجه حافظ شیرازی گوید ~ جمال دختر رز نور
چشم ماست مگر ؛ که در نقاب زجاجی و پرده عنبیست زرق بالفتح مکر میرزا صایب گوید ~ مکن اسراف در اسباب
خنده و زرق ای زاهد ؛ که چندین پرده را آن کنند عاد پس باشد ؛ زرق در اصل لغت بمعنی کبودی است
ازرق یعنی کبود چشم چون مکاره و شریر میباشد زرق را بای مکر و لفافت بچشم کنند بمعنی مکر و شرارت استعمال
کنند خیالی که حق تعالی میفرماید و نحشر المجرمین یومئذ زرقا ارباب لغت مثل صاحب صحاح و قاموس زرق را بمعنی مکر
نگرفته اند برای همین که اصل معنی نیست بلکه لازم معنی است از روی علم قیافه زعفران معروف مشهور که بسیار

خوردن آن خنده آرد چنانکه پادشاه هند برای امتحان زعفران بسیاری را واجب القتلی را خوراندند از بسکه خنده
کرده بود هیچ نخندید میرزا صائب گوید ؎ شادی که در دل نیابند مشعله خار و خس است ؛ گریه به زان خنده که از
زعفران پیدا شود زکام بیماری معروف فارسیان او را بمعنی مزکوم اسم مفعول استعمال کنند میر سنجر کاشی گوید
؎ سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند ؛ چو از نسیم صبا غنچه نقاب شگفت زلف بلفظ فارسی است
فارسیان آنرا شنیده عربی کنند نظیری نیشابوری گوید ؎ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ؛ بخود را پیچی سر زلفش
دلدار است پنداری زله بند بفتح اول و تشدید لام فرومایه که طعام از جائی بردارد میرزا صائب گوید ؎
شاخ گلهاست گلچین بهارستان تو ؛ غنچه ها از زله بندان سر خوان تواند زمان بلفظ عربی است زمانه
بالحاق ها در کلام عرب نیامده و در صحاح و قاموس و امثال هر دو نیست اما فارسیان استعمال کنند میر الهی
همدانی گوید ؎ زمانه لشکر مرا فاتحه مردم کرد ؛ ز آب دیده من میتوان تیمم کرد زمرد ذبابی داود انطاکی
در تذکره گوید و هو ذبابی بمعنی انه الذباب الاخضر لانه یمنع عن حامله الذباب کما شاع یعنی زمرد
ذبابی گویند یا بمعنی که در رنگ شبیه بمگس سبز است نه باین معنی که بر حامل او مگس نشیند چنانچه در مردم شایع است
لکن بنیاد مشهور است نه بر تحقیق چنانچه در بیاض ذو الفقار گذشت اختر اجمری گوید ؎ نبود بخط سبز تو کسی سر و
کار بوالهوس را ؛ چو مگس که میگریزد ز زمرد ذبابی و احمد تیفاشی مقاله دارد بعبارت عربی در معرفت جواهر در آنجا مینویسد
ترجمه اش آنکه زمرد ذبابی را خاصیتی است که بآن از سایر جواهر منفرد شده و آن اینست که هرگاه افعی او را
می بیند دیده های او از جای خود بر می آید و نیز مینویسد که این خاصیت زمرد را در کتب حکما دیدم از خود
امتحان کردم و صحیح یافتم که وقتی مرا نگینی از زمرد ذبابی خالص بدست آمد اراده امتحان او کردم و مارگیری
را زر داده دو افعی را گرفته بیارد او افعی را گرفته آورد و افعی را در طشت کردم و قدری موم را در ظرف تیر چوب
چسباندم و او را پیش چشم افعی بردم افعی جستن گرفت و بحرکت قوی خواست که از طشت برآید چون نگین را
نزدیک چشم او بردم آواز خفیفی از چشم او شنیدم و دیدم که دیده های او از خانه چشم برآمده بر روی او افتاده

حیران

حیران در جست میگردید و قصد بر آمدن میکرد تا آنکه از جستن باز ماند و اکثر حرکات او ساکن گردید تا اینجا
ترجمه عبارت تیفاشی است شوکت بخاری گوید ؎ چه غم ز زاهد افعی نهادان ما را ؛ تراشیده از سنگ زمرد
تسبیح ما را زمرد زدن از زمرد کردن میرزا صائب گوید ؎ غم لشکر خورد اگر پادشاه میخواهی ؛ بنور این زمرد
در گوش سلطان زده ور زن حلب قرار داده ملا محمد صوفی آملی گوید ؎ بهر خواری حلب گشتم ؛ گشت پیچ زن
حلب گشتم زنجیر عدل و زنجیر عدالت زنجیری که نوشیروان بر در دروازه خود بسته بود تا فریادیان جنبانند
داد از ستم رسانند امیدی رازی گوید ؎ زلف دراز دستش آن هم تطاول ؛ زنجیر عدل بسته در عهد میدر
کام ؛ و فطرت قمی گوید ؎ عجب رسمی است در ملک جنون فطرت که شاهانش ؛ جدا از خود نمیسازند زنجیر عدالت را
زنهار تاکید نهی و امر هر دو می آید اول مشهور ثانی میرزا صائب گوید ؎ زنهار در حمایت عریان تنی گریز ؛
خرقه های صوف بلا موج میزند زور در فارسی و عربی بمعنی دروغ صاحب قاموس گوید این از توافق لسانین
است زور زدن زور کردن میرزا صائب گوید ؎ دستش ز تیر زور تو افتند بخاک گره ؛ آن ساده دل
که زور زند بر کمان من زهر زیر نگین ضابطه بعضی سلاطین و امرا است که زهر قاتل زیر نگین نگاه دارند
که اگر روز بدی پیش آید بخورند و در زندگی آبرو را از دست ندهند بنائی هروی گوید ؎ تحفه ای بر لب او
خط عنبرین دارد ؛ برای کشتن من زهر در نگین دارد زهره ستاره معروف بضم زای و فتح ها چنانچه در قاموس است
فارسیان بسکون ها استعمال کنند و زهره حاجی با شبه با سامانی در وسط شب بنظر نمی آید و چنین در علم هیئت مسطور است
حضرت حیدری میرزا داد مد ظله العالی گوید ؎ نیم شب در نظر نمی آید ؛ زهره این وقت بر نمی آید زیاد مردم ولایت
ایران وقت شمار چون بعدد سیزده رسند لفظ لا زیاده گویند و لفظ سیزده را که نحس است بر زبان نیارند چنانچه
اهل هند وقت شمار بجای یک لفظ و لا برکت گویند زیادت مصدر عربی است فارسیان آنرا با و مصدر زاید فاید هلاکی
الحاق کنند چنانکه لسادی را کساد ساختند میرزا صائب گوید ؎ جرم النقد که فرود میچو شمع ؛ شد مایه زیادی
اشک و آه ما زیر بار آمدن در اصطلاح مشایخ نقشبندیه آنست که درویش صاحب تصرف مرض دیگری را برخود گرد

مریض شفا یابد صاحب رشحات یعنی این اصطلاح بتفصیل در ترجمه مولانا نظام الدین خاموش بیان کرده حضرت
جوی مراد میسر باید ؎ دل این جانب الف نرگس بیمار می آید* ز طور آمدن پیداست که زیر بار می آید* و در
ولایت ایران این را درد چیدن و بلا چیدن گویند اشرف مازندرانی گوید ؎ کرد چمن را دیده تو پر گرد تو
گردیده من* گل از گلستان چیده تو درد تو را بر چیده من* و میرزا صایب گوید ؎ عشق بچیند ز دل سوز بلای
حسن را* در دل بلبل خلد خاری که در پای گل است زیر کاسه نیم کاسه کردن فریب دادن و چیزی پنهان کردن
میر برهان ابرقوهی گوید ؎ یکدم سر من از سر زانو جدا نشد* اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه حرف السین المهمله
ساچق در ترکی زر و قماشی که از جانب داماد بخانه عروس فرستند و در فارسی این را شیربها گویند ساختن
موافقت کردن تودیه آن اکثر بکلمه با باء و باء موحده می آید و گاهی بکلمه را ادهم بیگ قزوینی گوید ؎ نمیسازد
مرا شادی جدا از آن سر و ناز امشب* بیای غم زمانی با من بیدل بساز امشب* و میرزا صایب گوید ؎ که دخت
دیدن آن روی بی نقاب مرا* چو نخل موم نمیسازد آفتاب مرا ساز و باز کردن موافقت با کسی کردن اشرف
مازندرانی گوید ؎ بیار بازی شطرنج ساز باید کرد* درین زمانه چنین ساز و باز باید کرد ساعت سنگین ساعت نحس
بد اشرف مازندرانی گوید ؎ مدار عمر بسختی چگونه بگذارم* مرا که ساعت ایام جمله سنگین است ساق عروس
نام حلاوه مشهور که شکل آن مثل قطوفی باشد نعمت خان عالی شیرازی گوید ؎ زاد راهی در سفر بر داشتن
از ساق عروس* ماندن ایم همچنان بر گردنش باشد دین سال پوشیدن مرادف سال دزدیدن یعنی سال خود را کم ظاهر
کردن چنانچه شیوه پولیاست میرزا صایب گوید ؎ من گرفتم صاف بپوشیده سال خویش را* چون کنی پنهان ز چشم
خلق حال خویش را سالدار کنه اشرف مازندرانی گوید ؎ وقت پیری خاطر اشرف جوان میشود* از دیار دید
چون باده گردد سالدار سامان دادن سامان کردن میرزا صایب گوید ؎ گوهر مقصود از زنار بگسل جامه
احرام خود چون صبح سامان داده اند سایه و فیض شیرازی گوید ؎ ای که جور آباد دشمن نیست با قطع
من است* سایه دستی که ایام بکام دشمن است سبحه بالضم مهره های تسبیح چنانچه در قاموس آمده بالفتح چنانچه

صاحب مدار الافاضل نقد سخن افشاندن سخن گفتن ظهوری ترشیزی در ساقی نامه گوید ؎ تقاضا حسرت بگردون
رساند* سخنهای آغشته در خون فشاند سبزه گلگون ابروی سبزی که از آن مرغ باشد میرزا صایب گوید ؎ دلم
بجو میخوابد از این برخون ما* غنچه شگفته باشد سبزه گلگون ما سبز در سبز رنگ سبز سیر میرزا صایب گوید ؎ کم نگردید
ز خط خوبی رخ او افزون شد* سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش سبز شدن رونق گرفتن میرزا صایب گوید ؎
توانی سبز شد در جلوه آزادگان صایب* مرا چون سرو اگر در چار موسم یک قبا باشد سبزه بیگانه سبزه غیر جنس گلستان
میرزا صایب گوید ؎ هر چند خط سبز بود آب رحمت* چون سبزه بیگانه گران بر چمن است سبک رکاب سبک رو مقابل
گران رکاب میرزا صایب گوید ؎ تمنی که ازین خاکدان رسید بمن* سبک رکابی تیر از کمان دانی بود سبک مغز
سفیه میرزا دانیت گوید ؎ سبک مغزی که از مستان چنان بر خویش میبالد* چو حالی است که بار گران بر خویش میبالد سبیل ای کو
در راه خدا وقف کننده میرزا صایب گوید ؎ درین چمن که سبیل است خون گل چون آب* تا دیده این عقبان کی بر دارد
و در غرقاب هم مستعمل میرزا صایب گوید ؎ شاخ شکوفه ام که سبیل است سیم من* با خاک ره مضایقه زر بهنگم ستاره
جدول افزار جدول کشان و آن چیزی است راست بعرض دو انگشت یا کمتر از فولاد یا چوب والقلال آن کذا فی البرهان
القاطع و صاحب فرهنگ رشیدی گوید مسطر جدول مسطاره است لغة خط و عربی مولف گوید مسطاره باین معنی در صحاح قاموس یافت
ستاره دنباله دار ستاره که در جو آسمان از اجزاء ناری و اجزاء ارضی متکون میشود کسی است که آنرا در زبان عربی ذو ذوائب
گویند یعنی صاحب گیسو چه ذوابه بالضم گیسو باشد عرب طول آنرا بگیسو تشبیه داده اند و فارسیان بدنباله میرزا صایب گوید ؎
زوال گوشه ابروی یار میترسم* ازین ستاره دنباله دار میترسم ستاره سوخته کسی که ستاره او را آفتاب سوزد یعنی
بطالع میرزا صایب گوید ؎ اگر ستاره من سوخت عشق عالم سوز* زداغ در جگرم آفتاب ها انداخت* و دیگری گوید
؎ ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است ستاره یمانی سهیل زیرا که نظر خاص ای از یمن طلوع دارد شیخ نظامی گنجوی گوید
؎ ولدا از ما سبب حاسدم انگر طالع من* ولدا از ما گنجی دیدن چو ستاره یمانی این مطلع از متنبی شاعر عرب است
تقفیل در حرف الواو مذکور خواهد شد ستلبه بالکسر و فتح تاء فوقانی و سکون لام و باء و فارسی الف و کسر تاء فوقانی

و یاد رسید به نوعی از جعبر که در بنگاله یافته شرف شاه زندرانی گوید حسن شیرازی کجا مانند عراقی بود ؛ کی چنین از
خوش قماشی چو سنگلاخ بود ؛ سجده در مقام تحیت استعمال کنند میرزا صایب گوید لشکر انگیزانه ای عراقی از دوران ؛
بجای خم بر سیان سجده زخمی زیان ؛ و نیز میرزا گوید بجای خم بر سانید سجده از من ؛ که زنده در ته دیوار گردم
سجده دیده ؛ بجیا بوریا جامی گوید بزم شانه سخت دیده ست کی ؛ میوه برورم خرد بسیار خوار سراپا
خلعت اشرف مازندرانی گوید داد عاشق بروری آن سرو بالا میدهد ؛ میسپید گردیدگی رود او سراپا میدهد ؛
و نیز گوید کردم بیرجاد عطای ترا ؛ هرچند بگردد گرد جا ترا ؛ تا کی بیرم کنی سراپا خواهم ؛ یکبار ببر کشم سراپا
ترا سرابالا زمینی که از پستی به بلندی رود چنانچه میر عبدالرشید در منتخب اللغات تفسیر لفظ تنیه بفتح تا و شلثه
و کسر نون و تشدید یاء تحتانی بجا سرابالا کرده مولف گوید سرابالاست از بس بینی یاره ؛ که نشیبی بر دل
زاربست دشوار ؛ سرازیر زمینی که از بلندی به پستی آید مقابل سرابالا واعظ قزوینی گوید فروتنی بخدا زود
ترکنند نزدیک ؛ که زود قطع شود راه چون سرازیر است ؛ سرانجام دادن باخر رسانیدن و لازم معنی آن سرانجام
کردن است ؛ چه کار دقیقی که سامان بیاید باخر برسد میرزا صایب گوید از شوق آتش تو سرانجام داده ست
چندین سمند از رگ خامی کباب ما ؛ و همچنین سرانجام کردن بمعنی سامان کردن میرزا صایب گوید دامان عشق گیرد اسباب
فراغت است ؛ هر فرزه و داغ هرچه سرانجام میکنند ؛ سرباز زدن بی اخلاف انکار کردن کسی اشرف مازندرانی
گوید سر از تلقین شان خواهم زدن سرباز طعن ؛ تا ز خواب خود التیش بینی کنم بیدار شان ؛ سربدار لقب طایفه از ملوک سبزوار
و نیشابور و اول ایشان خواجه عبدالرزاق جوینی و او عامل خالصه دار سلطان ابوسعید چنگیزخان بود و بعد فوت سلطان نفی
ورزید و در ظاهر قریه باشتین از اعمال بیهق دارها برپا کرد او و یاران مسندها بالکا جور دبر سر دارها نصب نمودند و گفتند تا هر کرم
هر که اطاعت ما نکند بمثل رضا دهد جمعی کثیر با او متفق شدند و هر کدام داری برای خود نصب کرد سرراه روان از اینجا
گویند کار را سرراه کرد یعنی روان کرد میرزا صایب گوید بسر راهی تا زلف یار میسازد ؛ شود ز رگوی سکر روی
چو گان میخ ؛ سر بریدن … اشرف مازندرانی گوید هیچ حوفی لذت خنجر … میبرم ؛ روزها با بزم و شبها با جوان

سر میبرم ؛ سربرکردن سر برآوردن مرشد بروجردی گوید گرم که روز حشر سر از خاک برکنم ؛ آن دیده کو که
جانب قاتل نظاره کنم ؛ سرتیز تیز میرزا صایب گوید از آتش نفس که ما خطر دارد ؛ چو خار محتسب شیراکه سر تیز است ؛ سرخار زدن
از سر عزم خار زده باشد بمعنی لطف کردن است چنانچه درین مصراع استاد واقع شده که لطف او بلطف سر نه بخارد مرا ؛ و نیز میرزا
صایب گوید چون نسیم صبح دارد شبنمی در جا نشین ؛ فرصتی کو تا سر پروانه را خارد چراغ ؛ و اگر سر خود خارده باشد
بمعنی بهانه و تعلل نمودن امیر خسرو دهلوی گوید رو تنتره بهانه کن در تیغ بالای خوش شو ؛ با قضا تسلیم شو در تیغ بارد
سر مخار ؛ سرخوردن رنج کشیدن ثنا گوید هر کس که غرور کرد سر خورد ؛ شاخی که بلند شد تبر خورد ؛ سر در گم چیزی که حقیقت
آن معلوم نباشد میرزا صایب گوید کسی از رشته سر در گم من آگهی دارد ؛ که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند ؛ و نیز میرزا
گوید در تماشا و سر در گم جان راه نبردم ؛ هرچند که در جام من این باده بهم شد ؛ سر در هوا آشفته دماغ میرزا صایب
گوید لازم سر در هوایان است صایب سرکشی ؛ کی غم پروانه دارد شمع … سرزدن … معروف بی کسره اضافت
با سر و بر دو در اول … نالی میرزا صایب گوید نگاهدار سر رشته حساب اینجا ؛ که دم شمرده زند بحر از حباب اینجا ؛ سر زنده
… چو شمع گردن سکه زردی میرزا صایب گوید بهرکه عشق سر زنده کرامت کرده ؛ چو شمع در دل شب اشکبار میگردد ؛ سرسختی
گستاخی و مفسده میرزا صایب گوید این سرسختی که از سنگ ملامت خورده ست ؛ زود در دل حلقه اهل سلامت میرود ؛
سرشار پیاله لبریز نوعی خبوشانی گوید باده مخواهم بسیار تا جام کار نیست ؛ هیچ ماه چارده چون ساغر سرشار نیست ؛
و اطلاق آن بر بسیار مست هم آمده عوض خان لاری گوید شب که از جام حریفان مست من سرشار بود ؛
دل ز خون لبریز و چشم از اشک گوهربار بود ؛ و میرزا صایب گوید سختی ایام باشد بر سبک عقلان گران ؛ کی کند
دیو از سرشار تمکین سنگ را ؛ و نیز اطلاق آن بر مطلق بسیار آمده میرزا محمد زمان بیگ همت اردبیلی گوید غفلت
سرشار برو ز بر و شبنم را تار کرد ؛ چشم تو سیه بین مرا از خواب خوش بیدار کرد ؛ و میرزا صایب گوید زر زلف خود را
میرساند هر کجا قسمت بود ؛ خنده سرشار کنم بر شتاب آدمی است ؛ سرشوریده سر لبریز سودا میرزا صایب گوید
سرشوریده آوردم از وادی جنون ؛ ای بیا زید از سنگ ملامت جیب و دامان ما ؛ سرکشیدن … سلطان اشرف مازندرانی گوید

ص امشب که مرا یار بمنزل آمد، در مقدم او مراد حاصل آمد، از دعا گفتش رقیب وقتی نیزان … سر کن برکن
چو مرغ بسمل آمد سر فشان دون سر بباد دادن شیخ نظامی گنجوی گوید ص چو مرغ خانگی بیهوده خواند، بجای
سر فشانی سرش باید سر گرفتن سر بریدن میرزا صایب گوید ص دل … زیر لب ناشنیده سخنان صبح کجاست، تا بگردد
سر این شمع برش چند سرد معروف هرگاه آن را در شراب کنند نشاه بیش دهد امیر خسرو دهلوی گوید ص لعل تو چو
سرمه دهد در شراب کیفیت، گران باده بگردد خراب سرمه کشیدن در چشم و سرمه کردن هر دو آمده اول به معنی
ثانی میرزا صایب گوید ص هیچ رنگی ز سیاهی بود بالاتر، سرمه در چشم فسون ساز خمیازه باید کرد، و سرمه دادن که ترجمه
… هندی است در کلام شعرای ولایت نظر نیامده مگر در کلام شعرای هندوستان ناصر علی گوید ص بجز حرف
بصورت نیست فرهاد شهید الفتی، نمیدانم که داده این سرمه چشم تیغ الفتی را، و میرزا بیدل گوید ص چراغ بیرم آخر را
یاس شد روشن، ز گرد دسیل دادم سرمه چشم … را، و این بیت آصفی قهستانی ص سرمه دستیت چشم ترا کشیده
مگر مردم چشم تو سرمه داد کسی، سند سرمه دادن نمیتوانند شد لما لا یخفی علی العارف الخبیر سرو چمان سرو در باغ خوب
ساخته میشود و تحفگی در اطراف … رافع شهید گوید ص با آن رسیده که سازند ارمغان وطن، بجای سرو … غلاغ
غربت را سرو درختیست معروف عشق قمری با سرو و عشق بلبل با گل مشهور در کلام امیر … عشق بلبل با سرو دیده شده
امیر خسرو گوید ص از آن شده ست لگد کوب بلبلان سرو، که جلوه قامت تو میکند سرافرازی، و امیر حسن گوید
ص گر بنده حسن عشق تو در زد عجبی نیست، بلبل الفشانی شنفته سرو قد الله سر دار زدن سر باز زدن یعنی اعراض
کردن میرزا صایب گوید ص شد فتاهر که سر از تیغ شهادت وا زد، … که دلیرانه برین در یا زد،
سست مغز سبکروح و بی تمکین میرزا صایب گوید ص در هوای جاه … ای سست مغز، زنگ خود چون …
تا چند گاهی ساختن سطحی … طبع میرزا صایب گوید ص ز سطحیان مطلب غور نکتهای دقیق، هما بجاست … مغز استخوان
نرسد سفال ریحان سفالی که در آن ریحان و امثال آن کارند میرزا صایب گوید ص اگرچه … خالی …
عجب که … بنام سفال ریحانم سفر در وطن از کلمات … مشایخ نقشبندیه است یعنی سفر سالک از صفات ذمیمه …

نمیده و از هستی به نیستی میرزا صایب گوید ص روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند، استاده است شمع و بجا ام … است
سفسطه بفتح اول و سکون فا و فتح سین ثانی و طا مهمله در اصطلاح منطقیان قیاسی که مرکب از … باشد حضرت
جدی یا براراد گوید ص میسازند چرا پاره کلو سفسطه گویان، از اولم بود و طرف بهینه چند سفید شدن ظاهر شدن
چیزی محسوس بچشم تا بنا شد … ماز ندرانی گوید ص نشنیده کس از شهر صفاهان نوای عیش، جایی که
مرمر سبست بگردد هد اسفید سنگ خاموش و سنگ خاموشی گیر و سنگ غافل گیر سنگی که بی آواز کردن پیکان گیرد میرزا
صایب گوید ص آنها که زخمی از سنگ خاموش خورده اند، از نقل … رسیده چه … شکر کنند، و نیز میرزا گوید ص ای که
در شغل عمارت غافل از دل گشته، از سنگ خاموش گیر خاک غافل گشته، و نیز میرزا گوید ص ایمن اند دشمن …
… است خطر راه روان از سنگ غافل گیر است سنگ معلم به فتح میم و لام و فتح آن سنگ شکار آموخته میرزا صایب
در مدح شاه عباس ثانی گوید ص که هر دارد سر از فرمان او بیچیدگه اقبالش، معلم همچو سنگهای شکاری کرد شیر انرا،
و غنی … آبادی گوید ص چه شیر بود آهوان حرم را، که در کوچه کلب معلم شنیده سکینه بالضم و فتح کاف نام دختر
امام حسین رضی الله عنه چنانچه در قاموس و غیره است عوام سکینه بر وزن سفینه خوانند بهذا اطلاع رفت
سلام مصدر عربی است فارسیان آن را بمعنی سلام … استعمال کنند امیر … گوید ص دل اگر … دلدار
سلامت باشد، هرچه خواهد بشود یار سلامت باشد سلامت روی احتیاط در راه زندگانی میرزا صایب گوید ص از کشتی
… سلامت روی ما را، موج خطر بجسمن آغوش ما در است سلام کردن جواب سلام دادن میرزا صایب گوید
ص سلام ما چه که از حسن بیمثال بجایی، رسیده است که آیینه هم سلام نکرد، سمت این لفظ در جاها …
می آید گاهی بمعنی مثل فلان بسمت اصفهان رفت و گاهی بمعنی … مثل سمت … اول بالفتح و تا او تا
… بجای لام کلمه است و ثانی بالکسر و فتح میم و تا و تا نیث … اصلی است در اصل وسم بود واو را حذف کردند
و تا در آخر عوض آوردند چون وعد و عدة سماع بفتح سین و نون مشدد آب از زبان اهل توران …
استماع یافته … کردن خفته کردن … گوید ص خواجه از رخت جود عریان است، فی المثل …

پرده را ماند • بر نباید ز آستین دستش • گر بسفت نکرده را ماند سندور بالکسر در زبان هندی بمعنی سرخ را گویند
و سرخ بلکه بمعنی رنگی است که از قلعی و سرب سوخته هم برسند بسیبه شنجرف و ارزان کم رنگتر هنود در آن قشقه بر پیشانی کشند
میرزا عبدالعظیم آبادی گوید ~ ما سوختگان قشقه کش شعله شمعیم • در دیر دفا صندل و سندور نباشد سنگ مروه
و موضعی از فرغانه سنگ شاعر از آنجاست و درین باب گوید ~ سنگ مسکین ندارد فور اندر جا قولش • لعل را قدری
نباشد تا برون ناید ز سنگ سنگ تو دندان ناموافق مزاج میرزا صایب گوید ~ هر که در دایره پرده نشینان
سخن • بی‌طلب پای نهد سنگ تو دندان است سنگ زور سنگی که پهلوانان برای امتحان قوت بردارند و آن را در
زبان عرب رحیم گویند میرزا صایب گوید ~ بود کوه بیستون فرهاد را گر سنگ زور • از دل مسکین خوبان است
سنگ زور من سنگ قناعت سنگی که درویشان از گرسنگی بر شکم بندند اثر شیرازی گوید ~ در راه توکل چو کشی
سنگ قناعت • چو بندد اثر تا بلدان سنگ زن [illegible] سنگین پا شکسته رفتار مقابل سبکپا میرزا صایب گوید ~
با تو سنگین پای رهبر چون تواند ساختن • سیل را از گرانجانی تو کاهل میکنی سنگین دست [illegible]
میرزا صایب گوید ~ بیستون را تیشه ام درجواد کداخت • بیت پاس نسبتی فرهاد سنگین دست را سنگین رکاب گران
رکاب میرزا صایب گوید ~ کنم سنگین رکاب از گل نمیآید خلاص • در فرخ خاک آخر غوطه قارون میخورد سنگی منسوب
تا بو [illegible] را سنگی گویند و نوعی از ماهی که در دریای ملتان میشود امیر خسرو دهلوی گوید ~ زهی خال مسلمان
خرد دین جو بیا • که ماهی نیز سنگی خرد از جوی سوار سخن صاحب قدرت کامل بر سخن میرزا صایب گوید ~ نه چنان
بر سخن سوارم من • که توان ساختن پیاده مرا • و مجدالدین همگر گوید ~ گفتم سخن بسوار چه داند که من کیم •
آنکه کس میدان نشسته است سوالک بفتح لام نام کوهستان شمالی هندوستان لفظ هندی مرکب از سوا و لک است
معنی سوا پنجم حصه از پنج حصه و معنی لک صد هزار صاحب نفایس المآثر گوید بنابر ما حکمای هند تحقیق کرده اند که ملک کوه
هست و پنج هزار کوه درین کوهستان موجود است مردم بغلط سوالک بکسر لام میخوانند و گویا گمان میکنند که جمع سالک
سوزنی [illegible] شاعر معروف قاضی مجدالدین در قولی گوید ~ گرچه فرش [illegible] زاهد بظاهر بوریاست • هست فارغ تا [illegible]

انقلا

۴۶

از کارها سوزنی سومنات بالفتح بتخانه جونه گر از ملک گجرات که سلطان محمود غزنوی در ماه ذی القعده
سنه ست عشر و اربعمائه آن را خراب کرد و در اصل سومنات لقب مهادیو یکی از معتقدیان هنود است
مرکب از سوم بمعنی قمر و نات بمعنی صاحب و وجه تلقب این که مهادیو باعتقاد هنود ماه را بر سر گرفته بود و چون آن بت
بر شکل سومنات تراشیده سومنات نامیدند مورخان نوشته اند که چون ظهور اسلام از عرب بت پرستی را برانداخت
کفار منات بت عرب را از راه دریا بملک گجرات آوردند و بتخانه سومنات ساختند و بعضی گویند لات از عرب بگجرات
آوردند و درین بتخانه نصب کردند شیخ عطار نیشابوری گوید ~ لشکر محمود اندر سومنات • یافتند آن بت که نامش
بود لات • هر دو روایت اصلی ندارد چرا که در صحیح بخاری و دیگر کتب احادیث مروی که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
منات را که بت خزاعه در موضع قدید لقیم قاف بود شکست و همچنین لات که بت ثقیف در طایف بود مغیره بن شعبه
در طایف بحکم آنحضرت پاره پاره کرد شاید قایلان منات را منات که در سومنات است در غلط انداخت و بالا
گذشت که سوم جداست و نات جدا سه برگ گیاهی است خوشنما که سه برگ دارد ابوالخیر سمرقندی گوید ~ سه برگ
بر لب جوی سره الیست [illegible] که آب خورده برون آمده است بر لب جو ~ سه [illegible] حلقه طرف جله که گوشه کمان را گرد
چراکه در گره او گرو جمع میشود دو سر از علو و یک سر از جلوه شرف [illegible] طغرائی گوید ~ ابروی تو جان عشقه خریخواهد • این
تیغ ز سینه ها سپر میخواهد • زه بند شده کمان ابرویت • هرجا که کمانی است سه سر میخواهد سیاوش پسر کیکاوس که سودابه زن او
بر او عاشق شده و بر او تهمت بست که از من بدی میخواست او را از آتش گذرانیدند نسوخت و از تهمت بری شد میرزا صایب
گوید ~ چون سیاوش سالم گذرد از آتش • اگر از موم بود شهپر پروانه عشق سیاه زبان کسی که دعا و بد او موثر باشد
میرزا صایب گوید ~ [illegible] از خط مشکین بر و زمین او را • سینه [illegible] از بیش [illegible] سیبه بالکسر ادواتی از
ادوات قلعه گیری و آنچنان باشد که حجره چوبین بالای غلطک ها میسازند و درون آن نشسته آن را جانب قلعه میرانند و از
تیر تفنگ محفوظ میمانند این لفظ در وقایع نعمت خان عالی مکرر واقع شده جایی میگوید سیبه و مورچال و دمدمه الخ در کار قلعه
گیری مفید بود از حیز انتفاع انداخت سیم نقره و تار طلا و سیم هندی نوعی از چراغان که قنادیل را از تار آهنین

می آورند چون شب تار بنظر می آید چنان مینماید که چراغان خود نمود در هوا اشرف مازندرانی در وصف چراغان
گوید زمین در رقص شادی همچو فانوس ❊ هوا از سیم بندی دام طاوس **سیمین** سفید براق اسپادان اثر صفت
سرو است بسیار می آرند ظاهرا از راه تشبیه میگویند که سرو سیمین نمیباشند و شوق سرو سیمین شیخ سعدی شیرازی
گوید سرو سیمین تا بصحرا میروی ❊ نیک بدعهدی که بی ما میروی ❊ و میرزا صایب گوید سرو سیمینی که از مجنون بجا مانده
شده است حلقه چشم غزالان حلقه خلخال او است ❊ **سینه ادیم زمین** خراسان جلالی استرآبادی گوید خراسان
سینه روی زمین از هر آن آمد ❊ که جان آمد در وی معنی عنبیه العین خان آمد ❊ **حرف الشین المعجم** **شاخ نبات**
چوبی که وقت ریختن نبات در قالب اندازند در شیره گذارند تا نبات استحکام گیرد خواجه حافظ شیرازی گوید
این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد ❊ اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند ❊ و اشرف مازندرانی گوید شد فصل بهار
و سبزه از صحراست ❊ در شهر طاوس گل رعنا است ❊ بگرفته زبس روح نباتی قوت ❊ از شاخ نبات هم گل حلوا
رست ❊ گل حلوا انوشی که بر حلوا سازند از میوه و رنگ و اکثر شاخ نبات از بید میباشد و لهذا میرزا صایب گوید
مانند چوب بید شود در نبات گم ❊ چون قفس طوطی شیرین کلام ما ❊ و واعظ قزوینی گوید غم گوارا تر بود از زاد کان
از سرور ❊ آب تلخی بید را باشد به از آب نبات ❊ **شادمان** معروف و شادمانه هم آمده میرزا صایب گوید کار شیر میکند
گندم جبینی ❊ وای بر آن کز کس شادمانه نباشد ❊ **شادی مرگ** کسی که از کثرت شادی بمیرد بسبب آنکه از غلبه شادی
روح در پرواز می آید و بدن را فراموش میکند زلالی خوانساری گوید منی کز دی خرد بی برگ گردد ❊ غم از
جرعه شادی مرگ گردد ❊ و فیضی سرهندی گوید ای لطف تو از غم جهان داد فراغ ❊ بشگفته ز شادی دل من
چون گل باغ ❊ از کثرت لطف تو شدم شادی مرگ ❊ کز روغن بسیار شود کشته چراغ ❊ شیخ علی نقی کمره که از فیضی متأخر
در این مضمون توارد نموده اما از فیضی خوبتر بسته و در یک بیت آورده میگوید کم کن تو سر لطف که بر شد ایاغ ❊ روغن
چنان مبر که میرد چراغ ما ❊ **شام هرات** در ولایت مشهور است که شام هرات خوب میباشد و صبح نیشابور شوکت بخاری
در مدح میرزا سعدالدین راقم مشهدی گوید بیاض شعر و سواد خط ترا نازم ❊ که به ز شام هرات است و صبح نیشابور ❊

دیگر از جمی

و حضرت جدی میرزا داود گوید بر لب نو خط آن شوخ براتم دادند ❊ باده خوش مزه در شام براتم دادند ❊
شان بمعنی شکاف آن بکسر و بی کسر هر دو می آید اول محتاج سند نیست ثانی میرزا رفیع واعظ قزوینی گوید نیست
ولی هر دو نسبت بهم ❊ دو تا و یکی چون زبان قلم ❊ دو سر چون قلم لیک از جان یکی ❊ زبان شان دو تا و سخن
شان یکی ❊ از آن برده همچون قلم سر بسر ❊ که مو در میان شان نگنجد دگر **شانه** معروف و استخوان کتف امیر خسرو
دهلوی گوید تار زلفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد ❊ دست آن مشاطه می باید جدا از شانه کرد ❊ و ماهر اکبرآبادی
گوید شانه آتش دل کند از طره جانانه جدا ❊ دست مشاطه خدایا شود از شانه جدا ❊ این هر دو سخن در رعایت ایهام
و تجنیس هر دو کرده اند و مخلص کرم زبان او متاخر از زمان امیر خسرو ماهر است فقط رعایت ایهام میکند و میگوید
گرد بیجا دل از طره جانانه جدا ❊ دست مشاطه الهی شود از شانه جدا ❊ در این مطلع لفظ بیجا بسیار بیجا واقع شده **شانه سر**
هدهد و جهت آنکه تاج هدهد مجتمع میشود هر گاه بخواهد آنرا وا میکند و بشکل شانه بهم میرسد **شایق** در عرب بمعنی مشوق
آمده و بمعنی عاشق استعمال کنند شیخ حزین اصفهانی گوید از انجذاب فراق در تست روی عالم ❊ با آفتاب تابان
هر ذره ایست شایق ❊ و منشاء غلط این که شایق را اسم فاعل فعل لازم پنداشته اند حال آنکه شایق اسم فاعل فعل متعدی
است پس معنی شایق شوق دهنده باشد و این صفت معشوق است بمعنی مشوق که اسم مفعول است شوق داده شده باشد
و این صفت عاشق است لهذا اطلاق شایق بر معشوق و اطلاق مشوق بر عاشق کنند و اشعار عرب از این هر دو لفظ
مملو است **شب خوش باد** جمله دعائیه است که مخاطب را وقت شب میگویند از قبیل شب بخیر میرزا صایب گوید بوی ستانی
است از زنجیر جان هر حلقه اش ❊ زلف او را کی بود پروای شب خوش باد ما ❊ **شبر** بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبیر بالفتح
و کسر بای مشدده و مشبر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بآن نامها حسن و حسین
و محسن را میخواندند چنانچه در قاموس است از اینجا مستفاد میشود که هر سه لفظ سریانی است نه فارسی و عبری و عربی موحده است باو فارسی
چنانچه صاحب مدار الافاضل گفته که شبر و شبیر هر دو بفتح و بیاء فارسی شده و مخفف تا سریانی امیر المؤمنین حسن و حسین را گویند
شب بر روز کردن شب را بر آوردن میرزا صایب گوید شب برون کند چون جرس بناله خود ❊ ز آه و ناله دل ما اثر نمیخواهد ❊

و نیز میرزا گوید ~ دمیده صبح و نگشتیم آشنای چراغ • نسیم روز نیاد دم زیر پای چراغ • شجر طور در کلام شعرا اشاره واقع شده
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری گوید ~ چون نشست خالی شعوای غلغلت • همچو موسی نور بینی بر درخت • و این مأخوذ
از کلام الهی است که میفرماید فلما اتاها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین • شیخ کمان سخت بزاج از هجاب رباب در انشاء کلام تموّج شده و صاحب فرهنگ رشیدی گوید فلان شیخ
کمان است یعنی سخت کمان است و این تعبیر معنی اصطلاحی مفهوم میشود و شیخ در لغت معنی سخت و محکم • شراب سیده
آنست که اول بنگ نوشند و بالای آن شراب خورند میرزا هاتف گوید ~ از سیه مستی نکنم خواهش اگر بر جسید زبان
لب نوخط شراب شسته دارد کو را • و نیز میرزا گوید ~ چون شراب شسته دارد افزون شود کیفیتش • خط شکین چون از آن
لب پیا میگون بر خیزد • و نیز میرزا گوید ~ باده بی شسته از سر زود دیر رود میرود • بوسه لبهای نوخط را قوام دیگر است
و در حق شراب شسته دار مرنجات اصفهانی گوید ~ جرعه از بنگ و بالاش شراب • خوب بیغلطند بروی سبزه آب
شرار آنچه از آتش برآید معروف است صاحب قاموس بالکسر گفته و صاحب لوامع النجوم بالفتح و مشهور ثانی است شربت
شربتی است از شربهای اطبا تالیف بختیشوع چون یک مقدار اسهال را بد بیمار مغرور خشند بدین نام موسوم شد میرزا هاتف گوید
~ ناتوان از شربت بیمار شیرین ساقیم • در جواب تلخ سایل زهر دان کام تلخ • شرکت و شرکت معروف
میرزا هاتف شراکت می آرد و میگوید ~ بر نمیدارد شراکت ملک تنگ عشق • زین سبب اطفال دایم دشمن دیوانه اند
و نیز میرزا گوید ~ فرهاد بدم کوه را پاک کرد • عشق غیور تنگ شراکت نمیکشد • واشرف مازندرانی گوید ~
اندرین کار شراکت نکنم با اغیار • اندرین راه رفاقت نکنم با اعدا • اما در صحاح و قاموس شراکت نیست • شرم ناک
شرم ناک میرزا هاتف گوید ~ بیجا کاتش چو شمع از چهره شرمین ترا • میشود روشن چراغ کشته بر بالین ترا • شسته
شسته عذار پاکیزه و خوش چهره کشاده پیشانی میرزا هاتف گوید ~ شسته رویان را چو میخوبند از خاطر غبار • چهره
خوبان نوخط را صفای دیگر است • و نیز میرزا گوید ~ آنرا که ز کیفیت دیدار خبر یافت • هر شسته عذار است نظر عالم
آبست • ششتی بفتح نوعی از جبه اشرف مازندرانی گوید ~ هر قوم کرده واکذا ای عیان از عادها • یکی ششتی بود

داماد هوای مرا شطرنج بازی شبیه بلکه از اول اشهر است فتح علما هاتف قاموس گوید لا یفتح اوله و صاحب رساله موبات
گوید شطرنج بالکسر معرب چتورنگ که لفظ هندی است چتو بمعنی چهار و رنگ بمعنی عضو چه شطرنج چهار رکن دارد و غیر فرزین
و شاه که آن فیل و اسب و رخ و پیاده است و موید تعریب از لفظ هندی این که واضع شطرنج از هند است صاحب فرهنگ رشیدی
گوید طلحند بفتح طا و حاء مهملتین و سکون لام و نون نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورده و از غصه بالای فیل جان داد
مادرش در فراق او بیقرار گشت نزد برهمن داهر یا صفه که یکی از حکما و هند بود شطرنج وضع کرد که در مجلس میاغفه باشند
تا بمشغولی آن اندوه فراق او از خاطرش محو شود فردوسی گوید ~ همیکرد مادر بیاری نگاه • پر از خون دل از درد
طلحند شاه • شعله جواله دایره که از گردانیدن چوب آتش گرفته بنظر آید میرزا هاتف گوید ~ نعل در آتش نهد دیوانه من سنگ را
شعله جواله سازد بی فلاخن سنگ را • و نیز میرزا گوید ~ زین گرد در مجنون عشق عالم سوز شد کامل • که سازد شعله جواله
خوش برکار آتش را • و اشرف مازندرانی گوید ~ هر شوق این که کرد در کفارت لرشه • شمع تا کرد دیار دست شعله جواله
شیخ گوید • استاره کش اشرف حلقه ام محیط • شعله جواله ام از داب تحریر شد • شعوزاده شیطان میرزا هاتف گوید
~ بر ما ن ادب دست یافته سپاس ندیده اند • کو شعوزاده تمانده سجود ما • شفایی حکیم شفایی اصفهانی است قرابادین فایض
اصفهانی گوید ~ نتواند که کند چاره رنجوری خود • چشم بیمار تو هر چند شفایی باشد • وحیدی میرزا گوید ~ میدهد
نسخه درد مندان را • قلم ماکم از شفایی هست • شکر شکستن شکر خوردن خواجه شیرازی گوید ~ شکر شکن
شوند همه طوطیان هند • زین قند پارسی که به بنگاله میرود • شکل عروس شکلی است از اشکال علم هندسه نعمت خان عالی
گوید ~ گفت تو شکل عروس از هندسه کر خوانده • ضع عمودا فی المثلث قایما بالنقطتین • این بیت از قطعه مشهوره نعمت خان
است در حضرت وحیدی میرزا در بیرون قطعه شرحی چنین نوشته اند و داخل فراز عامره تالیف آنست • شکل عظیم در اصطلاح
منطقیان اشکال که نتیجه نهد حضرت وحیدی میرزا و میگوید ~ کس نخوانده است که آرد بدست • فایده از ممکن و شکل عظیم •
شکاف تخته نوعی از ورزش و شکاف تخته زدن آن نوع ورزش کردن فایض اصفهانی گوید ~ چنین که بر در مردم
شکاف تخته خواهی زد • شرفی اگر کنی آخر تو کمیته گر خواهی شد • شمشه نقشی که بنایان در وسط محراب برای خوش نمایی کنند

های آن های نسبت است چون در ابتدا صورت آفتاب بطلا ساختند نسبت بشمس کردند الفتوح لغت بیرنگ اگر لغت آمد
شمسه گویند میرزا صایب گوید ع عرش بلند مرتبه بنیان آدمیست : خورشید عقل شمسهٔ ایوان آدمیست ؛ شمشیر برا
صایب چشم معشوق را بآن تشبیه میدهند و میگویند ع هندوستان زخشکی لب ما کوثر است : کو همچو سبزه شمشیر تشنه
خون است : شعرای عرب هم چشم معشوق را بشمشیر تشبیه میدهند ابن التعاویذی گوید ع بین السیوف و عینیه
مشارکة : من اجلها قیل للاغماد اجفان ؛ شنقار شدن مردن و در اصل شنقار بالفتح و قاف پرنده ایست
شکاری تیز پرواز که چون او را در هوا سر دهند چندان بلند میرود که از نظر غایب میشود این لفظ در کتب تاریخ
دیده شده ؛ شنیدن مشترک است در سامعه و شامه خواجه حافظ شیرازی گوید ع بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید :
از یار آشنا سخن آشنا شنید ؛ و صاحب برهان قاطع شمیدن را هم بمعنی بوئیدن گفته ظاهرا اشتباه کرده چه شم در عربی بمعنی
بوئیدن است آنرا تخفیف داده مصدر فارسی کرده اند از قبیل طلبیدن لکن با وصف شنیدن که فارسی صحیح بی تکلف
است شمیدن را فارسی مجعول است چرا باید تلفظ کنند و ظاهرا بگو چون شنیدن و شمیدن متحد المعنی و متحد اللفظ اند
بلکه در یک حرف عوام شمیدن را در مقام شنیدن استعمال کنند ؛ شور نگاه مرادف شور چشم یعنی کسی که چشمش زود بمردم اثر کند
میرزا صایب گوید ع فریاد که چون شور زمین دانه ما را : این شور نگاهان بدمیدن نگذارند ؛ شهرت کردن شهرت
گرفتن یکی از کاشی گوید ع شهرت نکند دشنام که کنه ساحل : بلکه صد حاصل است صدا داشته باشد ؛ شهلا در عربی چشمی که
اندک کبودی داشته باشد و نرگس شهلا نرگسی را گویند که حدقهٔ آن کبود باشد نظیری نیشابوری گوید ع میکند بعیان و میشود
کبود : از غیرت نرگس شهلا نرگس ؛ شیخ علی نام شاهی مشهور در ولایت ایران ؛ شیخ محمد شاعر مشهور در ولایت ایران
اشرف مازندرانی گوید ع آنرا که جانشین نبی خوانده ایم ما : شاه نجف علی ولی خوانده ایم ما : آنرا که جای شیخ محمد
گرفته ایم : او را دکان شیخ علی خوانده ایم ما ؛ شیدایی دیوانگی و بعضی دیوانه هم آمده میرزا صایب گوید ع صایب
عالم بالا بتو فیضی نرسد : تا چو قمری نشوی واله و شیدایی سرو ؛ شیر معروف داده ایم الی بست میرزا ابو الحسن و عجب
شیرازی گوید ع سوز عشقت زنده دارد عاشق دلگیر را : آتش یک آب حیوان است طبع شیر را ؛ شیرازه

و شیرازه زدن و شیرازه کردن بیک معنی اول یکبار کاشی گوید ع بتار زلف او شیرازه بندم دفتر دل را :
اگر صدبار ریزد جزو جزو این کتاب از هم ؛ و ثانی موسوی خان فطرت قمی گوید ع سخن گویا بعرض مدعا یارب زبانم
را : زخاموشی بزن شیرازه اوراق بیانم را ؛ و اشرف مازندرانی گوید ع صد گره در کارم آمد تا حواسم جمع شد :
روزگارم همچنین شیرازه بر دفتر زند ؛ و ثالث میرزا صایب گوید ع زبان را جمع گردد خاطر آشفته مشتاق را : رگ ابری
کند شیرازه این جمع پریشان را ؛ شیر برفی صورت شیر که اطفال از برف برای بازی بلطف زنند اشرف مازندرانی
گوید ع زود رفت از بوریای فقر زاهد خفته ما : در زمستان باز ماند شیر برفی نالکی ؛ شیر علم صورت شیر که بر علم سازند میرزا
صایب گوید ع از جنبش نسیم کرم زنده ایم ما : زین باد همچو شیر علم زنده ایم ما ؛ شیر مست بره که اثرش از دو میش
شیر خورده باشد و بشیوه افراط بره دوما در این نیز گویند و بر سبیل استعاره در غیر بره هم استعمال کنند میرزا صایب گوید
ع زبانبات بخاگوش یار می آید : که شیرمست کند رنگ این بیابان را ؛ شیشه بازی نوعی از بازی و آنچنان
باشد که شیشه باز شیشه را برای شکستن از آب برکرده بر سر گذارد و در اثنای رقص بانگ دست رساند گاهی شیشه را
گاهی بچشم آرد و گاهی بقفای گردن برد حضرت جدی بنظر ما میلید ع بر روی بر چشم دل را داد جا آخر شکست : شیشه بازی
ندارد خوب بی پروائی من ؛ شیشه بر سر کشیدن مشهور چنین است که غواص وقت غوطه زدن در دریا شور برای محافظت
چهره و نفس شیشه را بر سر میکشند اشرف مازندرانی گوید ع جام و ساغر کی بن غم بیشه بر سر میکشم : همچو غواصی که بر جو شیشه
بر سر میکشم ؛ اما شیشه بر سر کشیدن غواص اصلی ندارد از مردم بحرین که بندریست مشهور و مروارید در دریای
حادی آن پیدا میشود تحقیق کرده شد میگویند که بارها غوطه زدن غواصان دیده شده در وقت غوطه زدن شیشه بر سر
نمیکشند بلکه چوبی دو سر بر بینی میگذارند تا بینی را تنگ گیرد و آب داخل نشود نام آن چوب خطام است بکسر فا و میم و طا و
مهمله و بعضی میگویند غواص مرجان شیشه بر سر میکشند که در آن عمق دریا بستاره نفس و تا نمیکنند و الله اعلم ؛ شیشه لب
استبرا گردن آن را در زبان هندی برگی گویند نغمه ای فارسی میرزا صایب گوید ع من همان مستم که در روز الست :
شیشها بر چرخ لسته بلی ؛ و خالط صفاهانی گوید ع کار نظاره بعینک چو فتد چشم بپوش : سر بیرت که دگر شیشه

بخود بندیکن شیشهٔ جان و شیشهٔ دل نازک مزاج میرزا هاتف گوید ~ شیشهٔ جانان میلغند از کوه غم بیلو تهی
ما شیفان را در بلا جان صبور دیگر است و نیز میرزا گوید ~ من تنگ حوصله‌ام و دختر رز شیشهٔ دل است ای محتسب
هوس توبه ز صهبا دارم شیشهٔ شیراز درخور باشد میرزا هاتف گوید ~ شد صفای البیکوی تو بیش از
خط سبزه باده چون دگر از شیشهٔ شیراز گرفت شیشهٔ نبات قالب نبات از شیشهٔ میرزا هاتف گوید ~ آمیزشی که
هست باهم نیش و نوش را از شیشهٔ نبات چو ابلق روشن است حرف الصاد المهمله صاحبدل معروف و میرزا
هاتف گوید ~ غبار خط نکرد مانع نظارهٔ عاشق که صاحبدل ز هر گرد سیاهی بر نمیگردد این لفظ با اضافت و بی
اضافت هر دو مستعمل و بعضی الفاظ دیگر هم هر دو وجه می آید چون عاشق میرزا هاتف گوید ~ فرصت خار بدان نیست
مژگان مرا تا سر و کار هست با عاشق نگاه افتاده است و نیز میرزا گوید ~ زیر تیغش جا باشد چون ز بند آزاد شد
چون قلم بر کسی که او عاشق سخن افتاده است و چون مالک امیر معزی نیشابوری گوید ~ عاقلان را از جفا بوتاب
صحبت او چون شکر است قدرت والا امیر عادل مالک رقاب و میرزا هاتف گوید ~ چون خط دمید بر خط فرمان … شد
بلکه کرد زلف تو مالک رقاب شد و چون کافر میرزا هاتف گوید ~ زکافر نعمتی دل شکوه از داغ جنون دارد
ز بلبل قدر گل … در گلشن … اند و چون ولی میرزا هاتف گوید ~ بدوش تو کل منه بار خود را ولی نعمت
کن کار خود را و چون قایم و مانند آن شرف مازندرانی گوید ~ … قایم مقام و …
آسمان قدر تو … مناسب صبح اول صبح کاذب میرزا هاتف گوید ~ اگرچه … صفا بود صباحت ختم
نظر بساعد او صبح اولین باشد صبح دوم صبح صادق آذری اسفراینی گوید ~ ای خطت … داده
بر صبح دوم ابروت چشم سیه کرده چون مردم صبح نیشابور در خوش هوای ضرب المثل است مثل شام هرات
دگر هست شوکت بخاری گوید ~ بیاض شو و سواد خط ترا نازم که از شام هرات است و صبح نیشابور صحبت
با شیدن صحبت برهم خوردن میرزا هاتف گوید ~ صحبت جسم و روان زود بهم می باشد این … است
کدام بلبل جو یعنی صد عدد مشهور و در اصل سد بسین مهمله است چنانچه … هزار بار … صد … گویند و از آنکه

نغز …

کنت آنرا در حرف السین آورند اما رسم الخط العجم مشهور شده و همچنین شصت عدد معروف شصت بسین مهمله است
و در رسم الخط آن الفاظ … چرا که صاد از جمله حروف است که در زبان فارسی نیست صد پاره کردن و صد پاره
کردن هر دو آمده اول شعر ثانی کمال اسمعیل اصفهانی گوید ~ ای خداوند آسمان و زمین ای پادشاهی فرست
تو بخواره … کنند جوی خون آورد بکو پاره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را … بعد
ده … و چو پاره هر کدام … اصفهانی و برین قیاس قول میرزا هاتف … زبان …
… اصلاح شمع … از … ظاهر که زیادت … عدد جایز صد برگ گلی که برگ آن
بیار تو بر تو دارد تا نیز اصفهانی گوید ~ چون … شکوفه صد برگ … نبخشد آنرا که زر بود بخش داد …
ندارد و نیز گل خصوص … زرد رنگ که درون آن سیاه می باشد و حیدر قزوینی گوید ~ چشم … دید جمالت دل و جان
… شده است … از داغ جنون … صد برگ شده است و در قافیهٔ این … کاف تازی و فارسی جمع …
… الله آبادی که در زبان دانی مسلم الثبوت است گوید ~ مانند غنچهٔ گل صد برگ … عشق … داغ …
تا … ما صد هزار و صد هزاران هر دو می آید یعنی معدود بود عدد … مفرد می آید و گاهی جمع اول مسعود سعد سلمان
… گوید ~ هزار … صد هزار هزار و ثانی میرزا هاتف گوید ~ … نور یکتایی در دل پروانه ما را
اگرچه صد هزاران شمع در یک انجمن باشد و شیخ نظامی گنجوی … معدود و مفرد و جمع هر دو … گوید ~ …
… قرآن ختم رسل … صراحی قد کردن میرزا هاتف گوید ~ … صراحی … حکمت
… سوال شود صراحی گردن … کردن میرزا هاتف گوید ~ از صراحی گردنان …
در نظر … صرفه نفع حافظ شیرازی گوید ~ ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما … حروف … عرب … اما در لوامع النجوم و صحاح
و قاموس باین معنی هست حرف صوامتی نام … در علم صرف شوکت بخاری گوید ~ … اقبال …
… سلمان … صوامتی صفدر … از صف … دیدن

عوام گمان کنند که لفظ مفرد عربیست لهذا آگاهی رفت صفین بالکسر و تشدید فاء مکسوره و سکون یاء تحتانی موضعی
قریب رقه بر کنار فرات که در آنجا جنگ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه در غره صفر سنه سبع و ثلاثین واقع شده لهذا
مردم در ماه صفر از سفر احتراز کنند کذا فی القاموس عوام صفین را صفین تثنیه صف خوانند بنا بر آن تنبیه رفت
صلاح مصدر عربیست اهل فرس الف و نون زائد کرده صلاحیت می آرند و میگویند بیت طراوت چمن تقوی و صلاحیت : سعی ختم رسل را
بحر فیض کوه وقار : مخفی نماند که در زبان عرب یاء مشدد و تاء در آخر صفات می آید و افاده معنی مصدر میکنند چون
قابلیت و مقبولیت ازینجا معلوم شد که صلاح خود مصدر است حاجت الحاق یاء و تاء ندارد صبح بکسری گردن بآن چیز را هم
بدین میرزا صایب گوید بیت گردد است از ثمر بوصال کوه صبح : از فکر براهیم و زر امساک میکنند صلوات بفتحتین جمع
فارسیان بسکون لام آرند اهل فرس اشراف خوانده انوری گوید بیت چون بخود مغرور میشود اگر هر جا بلرزد : بشنود صلوات همچو لا
باد شاه از شش جهت : و صلوات از قبیل ظلمات نیست چرا که ظلمات بسکون لام و حرکت آن که فتح و ضم باشد هر دو آمده
بسکون لام ظلمات اصلی است و سکون لام صلوات برای ضرورت شعری صور الخ اسرافیل در قیامت دو بار دمد
در دمیدن اول همه خلق را بمیراند و در دمیدن ثانی زنده سازد باذن الله تعالی حضرت جدی میرزا داد مد ظله العالی معنی او را اداء
کرده گوید بیت برای صور قیامت کسی نخواهد ماند : ز الستک فتح لکاه نو فال افتاده است صیقل لفظ عربیست بجهت
مفید معنی فاعلیت است جوهری در صحاح گوید صقل السیف ثلاثه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل
مصدر دانند میرزا صایب گوید بیت خط از مشق جبین چهره را بنور میسازد : که جوهر صیقل آئینه را مستور میسازد : و ازین
جهت کلمه گر را که در آخر کلمات فارسی برای افاده معنی فاعلیت آید چون سخنگر و کارگر با آن الحاق کنند طالب
ترشیزی گوید بیت عشق صیقلگر آئینه ادراک کنم : تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم : انوری صیقل را بمعنی صانع
درست استعمال میکنند و میگوید بیت باد را آب شمر آن که اندر بستان : گر کند باد نخ آئینه لب جوی صیقل : شمر بالا
صحو بروزن قمر حوض خرد و آبگیر و غیر ظهوری در ساقی نامه گوید بیت بساقی کرایی گر نشاید بجوی خورد : زد و بیش کریم
شراب طهور : کلمه گر را باسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است هم نمیتوان زد و ازین قبیل است

لفظ

لفظ مرباکری که بر الستک وا رسیت صینی معرب چینی است و قال بهفت اقلیم در حقیقت چینی مینویسد که ماده آن
سنگی است که در کوه های آن مملکت بهم میرسد و آن سنگ را آس کرده در حوض آبی افکنند و برهم زنند تا آنکه
ثقیل ته درد نشسته در ته حوض نشیند و صاف آنرا که در حوض دیگر برهم زنند همچنین چند کرت این شغل را عمل آورند
تا چه صاف بماند آنرا در سرکار پادشاهی ضبط کنند و ظروف فغفوری و بای تختی از آن بحصول پیوندد و باقی را بسایر
مردمان گذارند حرف الضاد المعجمه ضرب زن توپ میر علاء الدوله قزوینی در نفایس المآثر در ترجمه مولانا
علی نقی کمره … استرابادی مینویسد که او متوجه دکن شد چون مقرر است که در دریا هر گاه دو کشتی بهم رسیده در هر جا
تفنگ و ضرب زنها می اندازند ملا در آن وقت سر بجایی از کشتی بر آورده دفعه ضرب زن خورده فوت کرد
ضعیف حالی را زمانی اقامه تحقیق بیان اضعاف گوید بیت بدور دلبر خوشخط … ما نمی : چو خامه سود ندارد ضعیف
حالی من ضمان مصدر است فارسیان آنرا بمعنی ضامن اسم فاعل استعمال کنند خواجه حافظ شیرازی گوید بیت دوشم نوید
داد عنایت که حافظا : باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ضمیر در اصطلاح اهل رمل نقطی که در دل برای قرعه زنی
کشند حضرت جدی میرزا داد گوید بیت خساره آن ساده رو دارد نقاب جابجا : خواهم ضمیر از دکر نداین …
حرف الطاء المهمله طارف صاحب برهان قاطع گوید بفتح ثالث بر وزن آصف مال نویافته را گویند و در عربی
بکسر ثالث شخصی را گویند که مال او و اجداد و آبای او بسیار باشد مولف گوید طارف بمعنی مال نو هم عربیست خلاف تالد بتاء فوقانی
که مال قدیم باشد و در قاموس وغیره مذکور طارف بکسر ثالث صیغه اسم فاعل است بفتح آن بر وزن آصف طارم بر عبد الرشید تتوی
صاحب رشیدی تعرض … خانه چوبین چون خرگاه سراپرده و گنبد و نجی که از چوب سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از
… بر چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و کدو مراحی کنند و در بندی بلفظ گویند اما بجمیع معانی لغات پی یاد فرشت
و طارم معرب است انتهی کلام مولف گوید تعریب مجد تمام چرا که تعریب عبارت است از استعمال کردن لفظ غیر عربی در کلام عرب خطای جب
رساله معربات نوشته طارم در کلام عرب نیامده و باین معنی در قاموس نقل آن غیرت … طاق و طارم از قبیل طاء و طوطی و طبانچه
باشد و طارم فارسی بفتح را و ضم آن هر دو آمده محمد ابراهیم تتوی قزوینی بتوهم تعریب طارم را بکسر را هم بر وزن اسم فاعل

دانسته در مصرع میرزا جلال اسیر شهرستانی گوید ؎ سیاره این بلند طارم ‡ خوانند او را ابو المکارم طاق و جفت
نام بازی است خالص اصفهانی گوید ؎ قمار عشق می بازی کنون آن سر گرانی کو ‡ که طاق و جفت با ابروی خود بازی
نمیکردی طاوس تناسل او را عوام برین وجه میگویند که نر او در وقت شهوت سیخ میکند و آب منی از راه دیده
میریزد و ماده آن آب را بمنقار فرو میبرد ناصر علی سرهندی گوید ؎ کسی که صورت شهوت فزای تو بیند ‡ ز راه
دیده چو طاوس میکند انزال ‡ اما این قول غلط است جفت شدن طاوس مثل جفت شدن سایر طیور است
طبانچه معروف و در اصل تپانچه بتاء فوقانی است رسم الخط بطاء مهمله قرار یافته طبل خوردن رم کردن صید از آواز طبل و آن
چنان است که وقت شکار کردن در صحرا جای شکار جرنده پنهان باشد طبل میزنند تا رم خورده برآید و جانور شکار
را در پی او سر دهند میرزا صایب گوید ؎ از بسکه مرغ من ز قفا طبل خورده است ‡ گل را خیال چنگل شهباز میکند ‡
و اشرف مازندرانی گوید ؎ از بحر نظاره ما طبل بخورد ‡ طاوس رنگ جلوه طوطی کلام ما ‡ و اصل طبل خوردن اینست
بوده آن در مطلق رمیدن استعمال کنند مولوی روم گوید ؎ عمریست که عطای تو من طبل بخوردم طبیدن با باء فارسی
اضطراب کردن در اصل با باء فارسی است رسم الخط بطاء حطی مقرر شد و تپیدن با باء و تاء [illegible] مشتق از تب این را
بطاء حطی نمینویسند و صاحب برهان قاطع در تپیدن با باء فارسی گوید معرب آن طبیدن باشد با باء ابجد و همچنین در [illegible] گوید
طپش معرب آنست تعریب گفتن او جای تامل نیست بلکه فارسیان تمام طاء نویسند مثل طوطی و طلا که در اصل توتی و تلا است همانا
برهان قاطع را رسم الخط فارسیان در غلط انداخت طرح بمعنی طرف در فارسی مستعمل اما در صحاح و قاموس باین
معنی نیست میر صیدی طهرانی گوید ؎ بیتو با مانه همین با دل شد طرح است ‡ بلکه با هر دو جهان [illegible]
و نیز طرح فوج کلیکه سوای انواع خمسه عبارت از غول و هراول و جرانغار و برانغار است آماده
قاموس باین معنی نیست میر صیدی طهرانی گوید ؎ از پی جنگ تو چشمش صف مژگان بندد ‡ فتنه شر باشد و
فوج کفاهش طرح است ‡ شر باشد لفظ ترکی است مرادف هراول که این هم ترکی است طرح دادن
طرف ساختن خالص اصفهانی گوید ؎ مطلب بجز شکستن بازار ماه نیست ‡ خوبان که سینه طرح بمهتاب داده اند

و میرزا صایب گوید ؎ امروز در قلمرو جانهاست دل من ‡ گلگلی که سینه طرح بشبها میدهد طرح کردن
و طرح افگندن و طرح ریختن بنا و عمارت که اساس اول و ثانی مشهور ثالث میرزا صایب گوید ؎ در خط که کاه جهان
نقد آفاق میکند ‡ در کوه اسیل طرح خانه مرزبوم میریزد طرف بفتحتین لفظ عربی است بمعنی جانب فارسیان گاهی بفتحتین
استعمال کنند امیر خسرو گوید ؎ بیچاره خسرو را درخون رگ بس فرسوده ‡ خلقی بمنت بر طرف آن شوخ تماشا کن
و گاهی بسکون راء استعمال کنند شانی تکلو گوید ؎ بر سر و سهی مال تذروی دیدم ‡ شکن طرف کلاه تو بیاد آمد ‡
طرفل اختصار طرنفل که دوائی است مشهور انوری گوید ؎ مسازی طرنفلی که کند دیو را پری ‡ طفره نظام
مستعمل است ظاهر البطلان طفره در لغت بر جستن و نظام بنون و تشدید ظاء معجمه عالم معتزله مشهور قایل شد طفره
و مراد نظام از طفره است که متحرک مسافت را طی کند بر وجهی که از مکانهای مسافت میانه را محاذی نگردد و بطلان
ظاهر میر عبد الجلیل بلگرامی در وصف [illegible] گوید ؎ [illegible] تعجب آفرین است ‡ مثال طفره نظام این است طلایی زرد میرزا
صایب گوید ؎ طلائی شد چمن [illegible] زر میدهد را ‡ [illegible] اوراق خزان دست نگارین را طلبیدن گاه باشد
که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و [illegible] تعریب کنند مثل لفظ طلب که از آن اسما و افعال فارسی بر آورده
خواجه حافظ شیرازی گوید ؎ دل که آیینه شاهی است غباری دارد ‡ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ‡ و گاهی طاء را در چند
حرفی ساکن کنند [illegible] شیرازی گوید ؎ [illegible] از برای دعا فطلبم ‡ ولی چون تو خواهی چرا فطلبم ‡ و همچنین لفظ فهم
و نیز را اول طالب آملی گوید ؎ پا بپا گفته می سنجد بیفهم زبانش را ‡ الهی فیض الهامی که در یابم بیانش را ‡ و ثانی میرزا گوید ؎
عاشقان را دیم تسلیم نقش بر قصه ‡ مرغ آزاد چو گردد ز قفس بر قصه ‡ و این تصرف سماعی است نه قیاسی مولوی روم در ترقی
نه زیبیده و میگوید ؎ ترقی باشند از پایین ببالا ‡ من ز بالا بپایین میترقم ‡ و همچنین عربان در لفظ فارسی تصرف
عربی کنند مثل لفظ گوهر که از آن افعال و غیره برآورده استعمال کنند و یاسمین بیاسمین گویند چنانچه در صحاح است طمانینت
بالضم و کسر نون اول و سکون یاء تحتانی و فتح نون ثانی و تاء فوقانی آرام عوام بالفتح غلط خوانند و بعضی طمانینت بالفتح
و ای نون ثانی خوانند و غلط در غلط کنند طوفان خوردن و طوفان کشیدن در طوفان افتادن میرزا صایب گوید ؎

نیست سر کشتی عشق عنایت مخصوص کشتی نیست در بحر که طوفان نخورد و نیز میرزا گوید ای شور عشق تو با شکر
خواب نیستی بگذار یکدو روز که طوفان کشیده اند طوفان کردن کار عجیب کردن میرزا صایب گوید سیل بلا بهار
در معموره طوفان میکند شور جنون است در شهر از بیابان بیشتر طول کشیدن و بطول کشیده هر دو مستعمل خاص
اهل عجم است گوید بر لب یار سخن عرض حاجت چه جای که طول کشیده انجام بجای مطلبها و میرزا صایب در مثنوی گوید
کشید از سنان جنگ آن بطول دلیران شد ندارد و جانب طول طویل احمق جای و در نقطه دراز گذشت و بمعنی
تعلق بعالم قیافه دارد حضرت جدی میرزا داد گوید نحبسته زبانه دولت سر بد طویل را باشد همیشه میوه تر بار جبل را
حرف الطاء والظاء المعجمه ظفر خان نام ممدوح میرزا صایب از امرای شاه جهان پادشاه هند وفات ظفر خان
در لاهور سنه ثلاث و سبعین والف واقع شد میرزا صایب گوید خانخانان را بنظم و رزم صایب دیده ام در سخا و در
در شجاعت چون ظفر خان تو نیست ظل مخروط زمین یعنی شب چه شب شکل مخروط واقع شده چنانچه از علم هیئت
روشن میشود و شکل مخروط شکل مستدیری را گویند که بکطرف سطح مستدیر دایره باشد و طرف دیگر نقطه و خطوطی که از محیط
رسد مستقیم باشند شاه طاهر خواندی گوید هیئت غنچه و گل بر فلک شاخ گل ظل مخروط زمین غنچه و گل قبر فلک
ظلمات بالضم و سکون لام و ضم و فتح آن آمده اول خواجه حافظ شیرازی گوید فرق است از آب خضر که ظلمات
جای او ست تا آب ما که منبعش الله اکبر است و ثانی سپهری گوید لعل حیات بخش تو در سایه خط چو
آب خضر در ظلمات سکندر است الله اکبر که در بیت خواجه حافظ واقع شده نام تلی است مشرف بر شهر شیراز وجه
تسمیه اینکه مسافر تازه که از راه آن تل بشیراز میرود و چون بر آن تل بر می آید یکبارگی نظرش بر شهر می افتد و بی اختیار
از راه تعجب میگوید الله اکبر ظلیم صاحب برهان قاطع گوید بر وزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بمعنی
ظلم کننده را گویند انتهی کلامه منطوق کلام او اینکه ظلیم بمعنی شترمرغ فارسی است و بمعنی بسیار ظلم کننده عربی حال آنکه
بمعنی اول هم عربی است و در قاموس و غیره مذکور حرف العین المهمله عاقبت نداد یعنی انجام خوب ندارد میرزا
صایب گوید جلوه رنگین ندارد عاقبت هوشیار باش شهپر طاوس را آخر مگس پر میکنند عام و خاص در عبارات

بکی

یاد ... جهانیان باد ... اعلام را عام و خاص و جلوتخانه راغسلی ... گویند مشرف شاه زنده رایی گوید ز دیده گشت
شد دلیران روان ... ز عام و خاص نظر شد بعفش فاخته دل عبث و بعبث هر دو مستعمل اول مشهور ثانی وحید قزوینی گوید
در دل ز خواهش ستاب جهان هیچ نبود قفل این خانه خالی بعبث بجنبانند و خفری لاری گوید در روز جلوه
دل از تزلزل ... تو سوار است رشک زر العبث پای در نگار ندارم عبید بالضم لعبید لقب نام شاعر معروف معارض امیر خسرو دهلوی
ایرد ... خود ز دست او کو ... ره عبید حق امیر گوید غلط افتاد خسرو راز خامی که سلطان تخت
در دیک نظامی حضرت جدی میرزا داد گوید دشمنی با ملکه سخنان ... ده است بر خسرو دیدار دست عبید ... را
منسوب بعجم ... باشند و در جمیع عربان اطلاق آن بر ایرانی کنند میرزا صایب گوید ... عجمی زادگان بود
مایل اگرچه لیلی صحرا نشین ما عربی است عذرا نام معشوقه وامق بالفتح است بالضم چنانچه صاحب برهان قاطع گفته بلا عذرا نام
لفظی در عربیا نهاده عرصه ... مورد ... شرف شاه زنده رایی گوید نخادمان درت ... قصد استیجار درم که با اجازت عالی توان
ادا کردن عرض عام یکی از کلیات خمسه علم منطق است حاصل تعریفش اینکه مخصوص بحقیقت واحده نباشد بلکه در حقایق یافته شود مثل
ماشی که در جمیع حقایق حیوانیه یافته میشود میرزا صایب گوید یکی از لب عرض عام شد از دل برهان سخن مردم دیوانه نمی آید
عرق بهار عرق گل گاو چشم که زرد و خوشبو میشود و آن را در عربی ... و عین البقر گویند سلیم طهرانی گوید بر جاده
شاهراه لب ... شبنم عرق بهار افشاند عرقوب بالفتح و سکون را و ضم قاف و سکون واو و با موحده نام شخصی که در دیگر عرب
بوعده وخلافی ضرب المثل است چون حاتم السخاء حضرت جدی گوید هر عیوب و عده عرقوب در حق دیار آشنا باشد
عزائم اعدا بدا و عزائم خوان افسون خوان جیحی شیرازی گوید شدم مویی ... برکش بار ها فرشته عزائم خوانی
... چون مولوی ... عشق ... ملا ... خوانساری گوید شدم ... کام چند جا ... القدام
عشق بلا ... و بعضی گویند ... عشق ... جهان قحط ... که یاران فراموش کردند
عشق ظاهر ... عشق ... عشق بیجان ... اول مشهور ثانی ...
سمرقندی گوید بر آن ...

بفتح همزه و زای هوز و بعد ازان را فوقیت و کسر غین معجمه و جیم فارسی عقیق وادیست مشهور قرب مدینه منوره و آن وادی
عقیق در اشعار عرب بسیار آید و در فارسی حضرت هدی مینویسد بیت فدای خاک آن وادی عقیق شوم که گرد ربعه روان است
علاج تشنه لبی عقیق و یمن مستعمل است چنانچه عقیق لب میرزا صائب گوید بیت اگر نه قفل عقیق دهان او باشد کسی علاج جگرهای آتشین
هم کند علاوه بالکسر بار چنانچه در قاموس است عوام بالفتح غلط خوانند علف خشک و علت مشابه مغلوبست چنانچه بر عربیه رشید
تتوی صاحب منتخب اللغات در لفظ ابنه بالفتح گفته علی قاپی نام دروازه ایست واقع اصفهان که دولتخانه پادشاهی آنرا اعلم حرم داده اند
گناهکاری که آنجا پناه میبرد او را تعرض نمیکنند قاپی در زبان ترکی دروازه را گویند حضرت میرزا صائب فرماید بیت در شهر سینی است شاه نجف
علی قاپو پناهی نیست عماده بالکسر دستار ... آنرا بالفتح خوانند غلط طغرای مشهدی گوید بیت ز عماده بگذر که در کار نیست
بلی سرخری که بید ... عمر دراز عمر گذرانید میرزا صائب گوید بیت عمر در ماتم احباب ... شکر کن شکر که زین خواب پریشان جستند
عمق بفتحتین بروزن زبق نام شاعری مشهور از بخارا و بر این لفظ تحقیق آنکه چیست و عین میخواهد لفظ عربیست لکن در قاموس
و انشاء آن این ماده نیست عنان زیر همان جلو برگذشت میرزا صائب گوید بیت خوبان که همچو سیل عنان زیر مرده اند بسی
از خرابی دلها نمیکنند عنان گسسته اعنی تیز رفتن میرزا صائب گوید بیت زان پیشتر که اره بعمره و کسی آید عنان
گسسته تر از سیل بیقرار عنبربو نام گلی است خالص اصفهانی گوید بیت کاکل است این که نمایان شده زان طرف کلاه
یا که بر سبزه دمیده گل عنبربوئی عنبی مرکب از عنب بالکسر و فتح نون بمعنی انگور و یا نسبت پرده ایست از پرده های چشم خواجه
حافظ شیرازی گوید بیت جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است عنقا بالفتح مرغیست که آنرا
مغرب گویند بضم میم و اسم فاعل از باب افعال و جهت این گویند مغرب بعیدست و عنقا گویند افتاده بجهت آنکه از نظرها غایب است وجه
دیگر آنکه بمعنی مغرب فرد پرنده نیز آمده عنقا طیور را فرو میبرد روزی دختری را هم بلع کرد اهل آن زمان شکایت آن را پیش پیغمبر
صلوات ... بردند او دعا کرد تا غایب شد و عنقا و مغرب بترکیب توصیفی و ترکیب اضافی هر دو می آید عرب اطلاق عنقا بر
ماده هر دو کنند لهذا صفت عنقا مغرب صیغه مذکر می آید و ترکیب اضافی آن از قبیل مسجد جامع است یعنی اضافت موصوف بسوی
صفت دولتشاه در تذکره خود این بیت از استاد ابوالفرج آورده بیت عنقای مغرب است درین دور خرمی خام ...

فرزند بی نسبت آدم عوج بضم نام مردی عظیم الجثه که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمده و تا زمان موسی علیه السلام زنده
بوده نام پدرش ... است بضم عین ... عنق چنانکه در قاموس گوید کسلو عوج بن عنق ... که خطاست شرف الدین ... در خدمت
میرزا ... گوید بیت جفت عوج بن عنق فی جنبه حبل المسد ای قدر جای که ... ظرف او ... عود بالضم چوبی ... و بید
بیت این جهان که صابر ... بوستان ... گاه عود و دیگری گوید بیت شنیده ایم که محمود غزنوی شبی
... گردش ... در گذشت بلی قیمتی داران ... سر تنور ... تنور بران ... عود گذشت چنانچه
برآورد و گفت شاه محمود ... سر تنور گذشت ظاهر این که عود بلفظ عربیست فارسی چرا که عین دارد
اما در صحاح و قاموس باین معنی نیست ... از ماده عربیست ... زیرا که عود اجوف واوی است و عربیست ناقص یائی
و میر عبدالرشید تتوی صاحب منتخب اللغات گوید عود بالفتح و کسر واو ... معلوم نیست از کجا نوشته بر تقدیر صحت قول او عود
بالضم نیست عناد بالکسر بمعنی معانده مصدر باب مفاعلت است چون قتال و مقاتله عوام بالفتح غلط خوانند عید الاضحی
عید بالکسر ... گوسفندی را گویند که روز عید قربان کنند عوام عید الضحی خوانند و غلط کنند **حرف الغین المعجمه**
غب ... بمعنی لاغر و فربه این را در خربزه برابر ... استعمال کنند مثل رطب و یابس شیخ ... اصفهانی گوید بیت ...
سینه های پاک بوده جای درد انبانهای غب و سمین غدیر خم نام موضعی در میان مکه و مدینه کذا فی الصحاح والقاموس
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وقت مراجعت از حج الوداع در انجا رسیده هژدهم ذی الحجه خطبه خواندند و در حق امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه کلمات عظمت فرمودند بنا بر این تاریخ روز عید انجا شد غدیر ... در اصل لغت ... را گویند ... در ان موضع
جمع شده و خم بضم خاء معجمه و تشدید میم است فارسیان بتخفیف خوانند میر عبدالجلیل بلگرامی گوید بیت از مهر محبت علی هستیم
باشد که ... این بهار نرد دستی ماست دل ساغر و مهر ساقی کوثر ... از میکده غدیر خم مستی ماست غرا بالفتح
و تشدید را ... روشن چنانچه گویند شریعت غرا صاحب برهان قاطع بضم اول گفته و غلط کرده غرغره بروزن چنبره
آب گردانیدن در گلو صاحب قاموس گوید الغرغره تردید الماء فی الحلق و صاحب برهان قاطع گوید غراره بفتح اول بروزن
کفاره آب در دهن کردن و گردانیدن برای پاک شدن دهن و آنرا بعربی مضمضه گویند و بعضی میگویند عوام غرغره را غراره

گویند والله اعلم **عرق** مصدر عربیست فارسیان آنرا بمعنی عرق استعمال کنند خواجه حافظ شیرازی گوید ∴ این
خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ∴ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی ∴ این خود مضایقه ندارد که [illegible]
مصدر بمعنی اسم فاعل استعمال کنند و زید عدل گویند لکن فارسیان [illegible] غرقه در جام [illegible] ایضا خواجه
گوید ∴ در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم ∴ در این محیط نه هر کس شناوری داند **غره** بالکسر دو معنی دارد یکی [illegible]
مراد ازان فریب شود که حاصل مصدرست صاحب قاموس گوید غره غرا و غرورا و غرة بالکسر فهو مغرور و دوم غفلت صاحب قاموس
گوید الغار الغافل و اغتر غفل و الاسم الغرة بالکسر فارسیان آنرا بمعنی مغرور و غافل استعمال کنند شیخ سعدی شیرازی گوید ∴ مصر
بر دولت آفتاب تموز ∴ اندکی ماند خواجه غره هنوز ∴ و نیز عوام غره را بالفتح خوانند **غش** بتشدید شین آنچه در طلا و نقره آمیزند
از فلزات غیر جنس و غشی بیای تحتانی در آخر هر دو لفظ عربیست فارسیان از اول تشدید شین و از ثانی یا حذف کنند اثیر
شیرازی گوید ∴ هر دغا خواهد [illegible] مغشوش میکند ∴ تا زر [illegible] غش میکند ∴ [illegible] غش اول از قبیل عام و ثانی
و غش ثانی از قبیل [illegible] **غلام گردش** [illegible] گرد عمارت خصوص عمارت تالار [illegible] سازند [illegible]
مازندرانی گوید ∴ [illegible] غلام [illegible] گرد غلام گردش دولت سرای **غلطک** [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] رسم الخط [illegible] مثل طوطی و طلا و غلطک [illegible] قاطع [illegible] **غلط**
در غلط افکندن خواجه حافظ شیرازی گوید ∴ چو گل گر خورده [illegible] [illegible] غلطیدن [illegible]
[illegible] **غلط و اغلاط** [illegible] شرف الدین پیام اکبرآبادی گوید ∴ پیام از غلط و اغلاط [illegible]
[illegible] خواند چو دل [illegible] که در پی دشمنی دارد **غلیواز** مرغ معروف میگویند [illegible] ماده [illegible]
در کلام خود آورده [illegible] گوید ∴ چون غلیوازی [illegible] ماده [illegible] اما [illegible] نزد حکما و عقلا
محال [illegible] چنانکه در تحقیق ذوالفقار گذشت [illegible] **غمزه** اشارت بچشم و مژگان
و ابرو کذا فی القاموس صاحب مؤید الفضلا گوید [illegible] از غمص ست که بمعنی چشم فرو خوابانیدن باشد لیکن
فارسیان بجای [illegible] استعمال کرده اند چنانکه [illegible] انتهی کلام [illegible] اگر غمزه دکا (؟) غمص

[illegible] لفظ مستقل بمعنی [illegible] اشتقاق غمزه از غمص گفتن [illegible] تحریف [illegible] فارسیان [illegible] **غنچه**
[illegible] ناصر [illegible] گوید ∴ زمین [illegible] نوبهار در آغاز غنچه [illegible] و نیز میرزا گوید ∴
[illegible] نوبهار [illegible] غنچه [illegible] **غنیم** [illegible] فارسیان بمعنی خصم استعمال کنند
[illegible] از صفات خصم ست [illegible] کاشی گوید ∴ [illegible] مردم خوار [illegible]
[illegible] غنیم ∴ [illegible] گوید ∴ [illegible] غنیم [illegible] **غوره**
[illegible] کذا فی البرهان القاطع میرزا [illegible] گوید ∴ [illegible] کور شد چنان
چشم باطن [illegible] ∴ صاحب تحفة المؤمنین گوید [illegible] غوره انگور [illegible] و انتشار نور
چشم [illegible] اجفان [illegible] مژگان [illegible] غوره
انگور [illegible] چشم [illegible] در بیت میرزا [illegible] اگرچه [illegible] طریقه [illegible]
[illegible] بیت ∴ [illegible] ماه روزه [illegible] عید [illegible]
[illegible] **فاخته** صاحب صحاح گوید الفاخته واحدة الفواخت من ذوات الاطواق و صاحب قاموس گوید الفاخته
طایر معروف [illegible] فاخته لفظ عربیست اما صاحب لوامع النجوم [illegible]
گوید [illegible] فاخته [illegible] فاخته لفظ فارسی [illegible]
[illegible] صاحب صحاح و قاموس [illegible] **فاق** [illegible]
[illegible] صحاح و قاموس [illegible] **فالیز** [illegible]
[illegible]
[illegible] گوید ∴ [illegible]
فال گوش [illegible] گوید ∴
[illegible] **فانه** [illegible]

ث نند با میخ استوار نشینند و بخیه و آنرا در هندی بخیه گویند نعیم با واو فارسی و نشد بدو جیم فارسی مفتوح آمده این
در اینجا گوید ۔ بو الفضولی که سخن مغرورست: نظر خرمن که هزم شانه بود: ذکر اصل است در کوزش [illegible]
فراشی کردن جاروب کردن میرزا صائب گوید ۔ از غبار عقل لوح خاطر ما ساده است: زلف لیلی میکند فراشی هامون ما:
فرح آباد نام جای متصل صفاهان که آنرا باغی بود میرزا صائب گوید ۔ فرح آبادی از آنجاست که جانان انجاست: این شرف [illegible]
زان سرو خرامان انجاست فرغل لباسی معروف و این لفظ در برهان قاطع نیست و صاحب فرهنگ رشیدی در ملحقات آورده
لکن در تفسیر آن چنین گوید پارچه که بر قبای کرباس جامه در فرغل دوزند و بر بالای آن افکنند و در زبان فارسی تبدیل کاف و غین
با یکدیگر بسیار است چون غلوله و کلوله و اغوش و آغوش فرودن آمدن شوقی یزدی گوید ۔ سرو بر جا ماند از خجلت چون
خرامان جانب فرمائی: و طاهر گوید ۔ هر کسی بطریقی سوی مقصود برند: من بمیخانه و تو جانب مسجد فرما فرنگ در عرف
عرب ملکی است و همچنین بعضی ممالک دیگر مثل چین و چگل و یمک اما هیچ مملکت صفت رنگ واقع نمیشود مگر فرنگ در تحقیقات اصفهانی
گوید ۔ خم ابروی تو قسمت محراب: قبله دائم رخ فرنگ ترا: و شوکت بخاری گوید ۔ بجاله نقش دگر [illegible]
شراب و روغن گل شد چراغ رنگ ترا: و سعید اشرف سبزواری گوید ۔ نموده ی شفق چهره فرنگ ترا: بهار بالش گل
تکیه داده رنگ ترا فروغ معروف و جوهر نمائی کردن میرزا صائب گوید ۔ همین نه بحر ز گرداب بود حلقه بگوش:
دیده ترکمن ای ابر بهاران موقوش فسان و سنگ فسان هر دو مستعمل میرزا صائب گوید ۔ بیک شعر چون موج تیغ خود
ز ساحل بر فسان: گاه گاهی گر غبار از دست دریا میکشم: و نیز میرزا گوید ۔ تیغ از کشش جستنها ولی که شود:
اگر از سختی دل سنگ فسان است او را فشست بکسر اول و تشدید شین معجمه مفتوحه آواز تنفر [illegible] فرخ زاده آ
گوید ۔ [illegible] تو یکبار بیعوث بهم: مگر این عرش و ندیده موسم فصل بهم: ما چندی حرم بر سر کوچه تبرا: کز نقد اهل جهان این هم
فشست بهم: مطلع هم ز قند شد ما از قافیه معلوم شود که شین مفتوح است فقاع بوزن صاحب قاموس بضم فا و تشدید
قاف گفته و فارسیان بتخفیف قاف استعمال کنند کاتبی نیشابوری گوید ۔ بجان سوی چمن چون فقاعی تر دست: دید
بطاس زر از آتش دکان نرگس فلک نوعی از آله تنبیه که معلمان اطفال را کنند و آن چوبی باشد بقدر یک و نیم گز تخمینا

[illegible] آن نقاطی است و سوراخ کنند و ریسمان را از سوراخ ها گذرانیده محکم سازند و طفل را بر پشت خوابانیده
هر دو پای او را در آن چوب بریسمان به بندند و دو کس از هر دو سر چوب گرفته پاهای طفل را جانب آسمان کنند و بر کف پا چوب زنند
واضح تر آنکه فلک [illegible] که بر کف پا [illegible] سبب است افتد و چندان ضرر رساند در ولایت عجم [illegible]
داور اشاه اسمعیل ثانی صفوی بطریق مطایبه فلک بسته جدا [illegible] گفت ۔ ایام که دو دیده بود در هر وادی: چون پی ادبی
بر در سر آن بس دادی: از دولت تو رسید بام فلکت دیگر بزمین نمیرسد از شادی: و اشرف مازندرانی گوید ۔ چون زد علم بر دل
چند بار بکج مرکشتم: چاره بلی فلک بود طفل گریز پای را فلک زدن خراب حال میرزا صائب گوید ۔ باده دائم امید ناکشتم
کز بس فلک زده هم رنگ دستان گردد فن زدن کار غریب کردن شیخ نظامی گنجوی گوید ۔ چه دانی کین خوده چه فن میزنم: دل
بر در خویشتن میزنم فیروزه بو اسحاقی نوعی از فیروزه که منسوب بابو اسحاق نیشابوری و آنرا فیروزه اسحاقی نیز گویند صاحب مدار الافاضل
گوید بهترین انواع فیروزه اسحاقیست بعد او [illegible] و ظاهرا این اسحاق [illegible] نیشابوری یعنی ابو اسحاق و در اکثر
استعمال ابو [illegible] حذف شده چنانکه در فیروزه اسحاقی حذف شده و صاحب برهان قاطع گوید در نیشابور چند کان فیروزه است از آنها
یکی را ابو اسحاقی گویند خواجه حافظ شیرازی در شاه ابو اسحاق والی شیراز گوید و ایهام اراده میکند ۔ راستی خاتم فیروزه
بو اسحاقی: خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود: و شیخ نظامی گنجوی گوید ۔ چو عقد فیروزه درهم شکست: عقیق شفق را در
بدست: به پیروزه پیچش داد: سخن بین که در بو اسحاق افتاد: حضرت [illegible] بر حرف هر دو بیت شرحی نوشته اند
در بیان [illegible] فایده [illegible] عقد [illegible] گسستن [illegible] پاره کردن است عقد را شکستن [illegible]
نرسیده [illegible] در کلام شیخ واقع شده [illegible] مراد از عقیق [illegible] هر دو بیت [illegible] سکندر [illegible] دختر دارا
است و چون [illegible] مراد از پیروزه بو اسحاقی [illegible] سکندر
بر این که [illegible] اسحاق علیه السلام بود [illegible] بود
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] شیخ اظهار علو نسب کرده [illegible] ابراهیم و اسحاق [illegible]
[illegible] در یک مصراع آورده [illegible] ابراهیم پدر اسحاق علیهما السلام [illegible] سکندر را پیروزه

بود اسحاق لفظش نهایت لطف بهم رساند و شنید سکندر و رشید با جواهر یعنی با فیروزه و عقیق و را قبول است شیخ خود در
همین دستان میفرماید ــ که یاقوت یکتای اسکندری * چو همتای در شد بهم گوهری * و فیروزه کو جای شیخ عقیق و
خم داد را جا بسپرد و داد دل شب روشنک را اسکندر از پس راه نفقه که شب قواد گفته اند این معنی شاعر عرب گوید ــ
الشمس خامدة والليل قواد * و بود در بوسحاق اختصار ابو شده که در زبان عرب بمعنی صاحب می آید چون ابو لعب و ابو الفضول
و بو الهوس و سحاق بر وزن فعال مصدر از باب مفاعلت بمعنی مباشرت کردن زن از زن و این لفظ در مباشرت زنان با هم
بسیار مستعمل شیخ در مباشرت مرد و زن هم آورده که در نهایت مساحقت عضوین باشد درست محقق است و از بو
سحاقان مراد ثقلیه یعنی شوهر و عروس اند چه جمع فارسیان و منطقیان یکی است صاحب برهان قاطع در دیباچه کتاب گوید
نزد فارسیان هرچه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد پس معنی چنین باشد که چون شب انتظام خورشید را بر هم زد و روشنک
بدست او آمد او را اسکندر داد و قواد را که کار او است بجا آورد پس سخن را در ملاحظه کن که در ارباب مباشرت
افتاد حضرت جدی بعد تحریر این معنی نوشته اند که تقریری که بر زبان قلم آمد بخاطر فقیر گذشت و فاتحه الحمد از شروح سکندرنامه
با این معنی التفات نشده * فیروزه حبابی فیروزه محمدی شوقی ساوجی گوید ــ در عشق هر کجا که بلندی همت است
فیروزه حبابی گردون شد نیست تا * فیروزه مرده فیروزه رومی برنگ نکاری گوید ــ بمردن هم نیفتد از بلندی
دبدبه نامم * برنگ مرده فیروزه تابوت از نگین دارم حرف القاف قاروره در لغت شیشه را گویند چون بول
بیمار در قاروره کنند بنابر کثرت استعمال اطلاق قاروره بر بول بیمار هم آمده اشرف مازندرانی گوید ــ ز دریا بر جگر
کن تا کی دل بیمار را * شیشه قاروره وسواس شیطان شکستن * قالی و قالین یعنی فرش معروف بی نون و بنون هر دو آمده
اول مشهور ثانی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در پندنامه گوید ــ مرده را بوریا قالین بود * زانکه خشت قیمت بالین بود * شیخ علی حزین اصفهانی هرگاه از هند رفته وارد سیستان و فراه آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند
گردید شخصی پیش شیخ خواند که قالین مجنون است شیخ گفت لفظ قالی مطبوع است آن شخص پیش حضرت جدی مرزاد نقل
کرد حضرت جدی بیت مذکور از شیخ فریدالدین خواندند و نیز محمد ترمذی گوید ــ دل تو بر در از قالین و ...

جران * که بدو بوا رسیدن دو بوجه اندر نماند است * این بیت صاحب مدار الافاضل در لغت دو بوجه آورده قبول بالفتح قدر در
عوام بالضم خوانند و غلط کنند چنانچه صاحب مدار الافاضل بالضم گفته * قدح حسنی کش * ثمر خشخاش کا مرزا هاتف گوید ــ تلخی بند
از لیس ندارد حذر از تیغ * آن قدح حسنی کش که تریاک ندارد * قدح کاسه خورد و بزرگ هر دو را گویند چنانچه در قاموس
است فارسیان کاسه بزرگ استعمال کنند طالعی مشهدی گوید ــ می فروشان همه پیمانه تو حک دارند * بهر ازوی قدح باده کشیدن
دارد * قدر شیخ سعدی شیرازی قدر را بجای قدر استعمال میکنند و میگوید ــ دل از آن بود و دو نوبت ده بشارت که دوش
بود قدر امروز نوروز * امیر حسن دهلوی هم راه شیخ سعدی برده و میگوید ــ ای از شب گیسوی تو هر شب مرا قدری دگر
برده ز رخ مکشوفی روز مرا نوروز کن * و قدر بمعنی مقدار در عرب بسکون دال و فتح آن هر دو آمده و فارسیان هر دو
استعمال کنند قاضی نظام الدین خوانساری گوید ــ گرفتم این که صد یوسف ترا در کاروان باشد * چه حاصل چون بملک
مصر محیط قدردان باشد * و امیر خسرو دهلوی گوید ــ تو فتنه زمانه شدی ورنه روزگار * بوده است جستی از این قدر آرمیده
قزل ارسلان بکسر نام بادشاه ممدوح ظهیر فاریابی ظهیر در حق او میگوید ــ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا * تا بوسه بر رکاب
قزل ارسلان دهد * قزل در ترکی سرخ و ارسلان شیر باشد شیر سرخ در شجاعت زیاده میشود حکیم رکنا کاشی گوید ــ می کلکم
که از نیغه برون می آید * شیر سرخی است که از بیشه برون می آید * قیس بن ساعده بضم و تشدید سین یکی از بلغا و حکما و
عرب صاحب مدار الافاضل نوشته که قیس بفتح نام مجنون و نیز نام کسی و درین تقریر دو غلط واقع شده یکی لفظی که قیس را قس گفته دوم
معنوی که نام کسی گفته نه بلیغ و حکیم لهذا آگاه کرده شد که مردم در غلط نیفتند و غلط او ناشی از صاحب موید الفضلا است
که گفته قیس بن ساعده نام یکی از اکابر و نیز صاحب موید ساعده را که بسین بصاد نوشته شاید غلط کاتب است * قیشون بالضم در
ترکی لشکر حضرت جدی مرزاد گوید ــ خط رخت قیشون نصرت سپاه باشد * بر لب لب سیاهی قلب سپاه باشد * قصر شیرین
نام جای در کوه بیستون که صورت شیرین و گلگون تراشیده فرهاد در آنجا است ظهوری ترشیزی در ساقی نامه گوید ــ
ز غار انبر اشفته فرهاد زور * که در قصر شیرین فکنده است شور * قطران بالکسر نام شاعر ... ترمذ کذا فی منتخب اللغات
صاحب برهان قاطع بالفتح گفته و غلط کرده * قطره زیره آنرا گویند که اول قطره باران ... سفید نول سفید بود ازان

حروف آنرا بریده برآرند و آن را بر کاغذ سفید چسبانند حروف سفید بنظر می‌آید محمد علی ماهر اکبرآبادی گوید ؎
بهر ریش سفید و موی سیاه بدگشت ❊ چون قطعه بریده رسالهای سفید گشت ❊ قلم مو معروف و تکلف مرزا صائب گوید ؎ که قلم
بر مردم مجنون شبهه باشد چرا ❊ در پیش پرنا قلم بی خط سواد اشکلست ❊ و نیز مرزا گوید ؎ از جنون تا گفتم قلم مو سبزه از مین برکار
در پیش پرنا قلم سواد انیستانی شکست ❊ قلم جدول بکسر و اضافت قلم آهن که از آن جدول کشند اشرف مازندرانی گوید ؎ هر که
راه سعی را با پای آهن سر کند ❊ چون قلم جدول طلا می‌پرد از رفتار او ❊ قلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید یاء تحتانی بروزن
نعلیه طعام مشهور چنانچه در صحاح جوهری است حضرت جدی مرزا ازاد گوید ؎ مرا ز خدمت ازاد این سخن یاد است ❊ غلام
کسی توان شد بی قلیه و نان ❊ عوام بفتح اول و سکون لام و فتح یا خوانند از قبیل لفظ هدیه که در حرف الهاء مذکور خواهد شد
و صاحب برهان قاطع گوید قلیه خوردنی بروزن پرده و در قلیان را گویند ظاهرا اینکه قلیه بروزن پرده موافق زبان عوام است
قمیص الحبیبه پوستی که مار افکند شیخ نورالعین واقف بتالوی گوید ؎ من و آنرا امیکری بنتو زاهد در لباس ❊ این قمیص الحبیبه
ست الفافوده بابو این قندهار بروزن شرمسار نام قلعه مشهور از ملک سیستان صاحب برهان قاطع گوید بعضی
دیگر گویند از هندوستان باشد مولف گوید قندهار سیستان دیگر است و قندهار هندوستان دیگر و در دکن واقع شده و نام شهر
از نعمات هندی بر قندهار هندوستان است و در اصل کندهار بود کاف بقاف بدل کردند قیس نام مجنون عاشق لیلی
وفات مجنون بقول ابن جوزی در سنه سبعین هجری واقع شده قیف بالکسر ظرفی که در زیر او نول دراز سازند و بر سر
شیشه و امثال آن گذاشته گلاب و چراغ ریزند تا بیرون شیشه نریزد و آنرا بتو نیز گویند بفتح باء موحده و ضم تاء
فوقانی و در عرب قمع گویند بفتح قاف و کسر آن و کسر قاف و فتح میم و در آخر عین مهمله عرفی در حق شخصی الکن گوید ؎ سخن که غنچه افتد
بر او شش زربان ❊ چنانکه از گرو مرد دل شیشه زر قیف ❊ قیمه موری نوعی از قیمه که بسیار خورد و باریک باشد و قیمه موری کشیدن
دقت کردن و تنگ گرفتن باشد مرزا صفهانی گوید ؎ از زلف عنبرین دل آگاه کام میکشد ❊ قیمه موری از آن خط سیاهم میکشد ❊ و صاحب
ماثرالامرا در ترجمه بابا خان قاقشال میگوید متصدیان سختگیری کردند طمع چندین ساله از تابعین را قیمه موری میکشیدند

حرف الکاف کاس جام لفظ عربیست فارسیان کاسه بالهاء زایده نیز نامند کاس در لوامع النجوم و صحاح الفرس گفته

کار همسایه

کار همسایه باد دارد یعنی کاسه طعامی که به همسایه میفرستند او هم تدارک میکنند و کاسه طعام در برابر میفرستند ایض یا کاسه
باد دارد که باز می‌آید حالا این مثل است در آنکه هدیه بدهد و بفرستند و او هم در برابر هدیه فرستد مرزا افضل گوید ؎
کار همسایه باد دارد بجا جام بده ❊ دور شد پیر مرادها یکدو جام ❊ کاشانه معروف و در کاشانه مرغان را نیز گویند کما
فی البرهان القاطع کاغذ ابری کاغذ معروف رنگین که رنگش با ابر بماند دانش مشهدی گوید ؎ درد دل بکاغذ ابری
رقم زنم ❊ شاید که بی بدیده گریان ما برد ❊ کافر بکسر فا جمع اسم فاعل فارسیان آنرا بفتح فا استعمال کنند شیخ ابوالحسن
جامه کرمانی گوید ؎ سهل است مرا بسر خنجر بودن ❊ در پای مراد دوست بی سر بودن ❊ تو آمده که کافری را بکشی غازی
چو تو پی رواست کافر بودن ❊ وجه تغیر اعراب چنین بخاطر رسد که چون عربان ولایت را فتح کردند و عرب و عجم
باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربی نمیدانستند هرچه بزبان آن گذشت باقی ماند کان نمک
معشوق از خنده و طرز کلام او در لیلی مجنون در مقام وصف لیلی گوید ؎ از یاقوت لب بگشادی زبان ❊ و آن کان نمک در و
بجا بهد کتابت مصدر عربیست فارسیان آنرا بمعنی مکتوب استعمال کنند شوکت بخاری گوید ؎ رواج نکرد
رعیت کتابتی شوکت ❊ که مژ دیده او دیده کبوتر نیست کتابه عبارتی که بر عمارت نویسند مولوی جامی گوید ؎
خواجه را در کتابه جامه ❊ مینویسند یک که دوام بقا ❊ بر سر خاک او گذار امروز ❊ تا به بینی نوشته طاق سراه ❊ و مرزا
صائب گوید ؎ نیز بزمی زانوش من هیچ بیت ❊ کتابه که مناسب بخانه زرین است ❊ این لفظ در کلام عرب بامعنی
معنی نیامده و در قاموس و امثال آن نیست و مشهور بضم کاف است و در تزویبد الفضلا معلوم میشود که به بالکسر خطی که
آنرا بقلم جلی در روی کاغذ یا جامه نویسند و در عمارت وصل کنند و این لفظ را در فصل لغات فارسی آورده از اینجا
مستفاد میشود که لفظ فارسیست و اشتراک با ماده کتابت که عربیست اتفاقی کلک صاحب فرهنگ رشیدی گوید بالفتح
و فتح ماچوب دست قلندران و صاحب برهان قاطع گوید کت بالفتح چوب و در دود کردن کلک و کتار گویند انتهی ظاهرا این که
کلک تصحیف کت است لیکن موافق ضبط صاحب برهان قاطع کلک بتقضیض باشد اما مشهور بضم اول است چنانچه صاحب فرهنگ رشیدی
کلید ملک قمی گوید ؎ تا چند بوالفضول زند لاف دوستی ❊ دارد ادب وحید و ملا را کلک زنید کلک روزه برزین را

در مقام احتیاط میگویند و اصلش در شستن شراب و امثال آن است امیر خسرو گوید ـــ نه حذر از چشم با خبر کن
سرمایه عیش در قدح ساغر کن: غافل مشو از کشمکش دختر رز [illegible] باصراحی سر کن کج قلم نویسنده بعید نامناسب
مقابل راست قلم میرزا صایب گوید ـــ مژگان تو از کج قلمی دست ندارد: هر چند ز خط حسن تو در پای حساب است
کلک آهنی سرکج که فیلبانان بسر فیل زنند در عربی آنرا محجن گویند بکسر میم و سکون حای و فتح جیم ثانی و عین
مهمله طرف قمی گوید ـــ چو فیلان را خروشان از کلک دیدم یقینم شد: که عاجز میتوان کردن بهمت کج فلاطون را و
آنرا انکس نیز گویند بفتح اول و ضم کاف تازی و رای فارسی و اصل انکس هندی است که فارسیان نیز آنرا فارسی استعمال
کنند برای کراهت کاف مضموم و سین کحل عیاری سرمه که آنرا در هندی انجن گویند صاحب اسرار الطلسمات مینویسد
کحل اعظم و کحل عیاری و کحل اخفاء العیون عبارت از آن است که چون در چشم کشند از نظر مردم غایب شوند حضرت جودی
میرزاده گوید ـــ تو در مقابل من غایب این چه مکاری است: مگر کشیدی تو توتیای عیاری است: و در کلام اهل شیرازی سرمه
خفا بنظر در آمد میگوید ـــ در چشم کس نیایم از اقبال یار سیاه: تا سرمه سیاه بختی من سرمه خفا گردید نرگس گردد
در آن قلمها نرگس سبز نگاه دارند از قبیل سفال ریگان میرزا صایب گوید ـــ فلک ز دیده حیران که دید نرگس شد: زمین
ز لشکر برآراست خویش را ز بهار گو زمین [illegible] میرزا صایب گوید ـــ ما چون صدف بگذ[illegible] آب بکوهیم: از بحر تیم
بیک قطره رشسار کراوین بالفتح و را و الف و لام ساکن و فتح با و فارسی و نون بزبان کشمیر [illegible] کلال که آن ظرف
از چرخ جدا کنند غنی کشمیری گوید ـــ موی میانشه و کراوین [illegible] گرده جدا کار سر ما زتن: را و کراولی محتقی است که جز
صاحب زبان تلفظ نمیتواند کرد لهذا در ظاهر مصراع اول وزن ندارد اما بزبان صاحب زبان وزن درست است گردکار
نام بازی طفلان مرکب از کبش آن که هر یک از ده کاریست میخواهد که بفتح کاف مانند کرایی چنانچه صاحب برهان قاطع گفته
کرفس بفتحتین خوردنی که آنرا در هندی اجمود گویند چون عقرب گزیده یا دیگر هوام گزیده خورد فی الفور بمیرد و از جهت
عشرت تا اثر [illegible] داغ عرق آن مردار سنگ است شیخ نظامی گنجوی گوید ـــ زهر است بجوهر نفس دادن: از زردم
را کرفس دادن: لفظ کرفس در کتب لغت عرب مثل صحاح و قاموس مذکور است و هم در فرهنگهای فارسی مثل رشیدی و برهان

قاطع احد اللسانین اصل و آخر منقوط بنوانی لسانین است کرم در اسمای الهی است که طوطیان را یاد دهند میرزا
صایب گوید ـــ صاحب کرم بهند کرشمه ندیده ایم: از طوطیان کرم الهی شنیده ایم: و نیز میرزا صایب گوید ـــ بدل نکراهی
باشی و از طوطیان هم: بحرف خوش خدا را کرم میگوید کساد مصدر عربی است فارسیان آنرا بیای مصدری عبث الحاق
کنند کلیم همدانی گوید ـــ کم خریداری برای هنر باشد نه عیب: کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن کسالت بمعنی کسل
در صحاح و قاموس نیست اما میرزا صایب آورده و میگوید ـــ نقد خود را از کسالت نسیه سازند خلق: خود حساب اهل نفس [illegible]
جمع مختصر کرده اند کش بفتح زنگی که برد و با نشتر جدا میشود و زرد آب روان گردد و از بن آن نشتران هیچ را داغ
کنند تا سرایت نکند و آنرا در عربی [illegible] خوانند بضم عین بی نقطه غین نقطه دار در صحاح صاحب برهان قاطع گفته کشانیدن از باده
گشنیدن چون رسانیدن از باده رسیدن میرزا صایب گوید ـــ از زر و جنه بهر سوی کشانند مارا: این [illegible] مرحمی چند دوانند
مارا: و نیز میرزا در همین غزل گوید ـــ در نهال قد این جلوه فروشان مجاز: جلوه [illegible] که در خاک کشانند مارا کش و فش بفتح کاف
و ها و در مقام شان و شکوه میگویند کش سینه و فش طره و دستار ملا محمد صوفی [illegible] گوید ـــ توبه کردم ز [illegible] سر و پای: بعد از این کش و
فش نمیخواهم: و نیز میرزا گوید ـــ کمالات محمد را دو جز الکل میبایید: دو رکن اعظم اند آنها بگویم چیست کش و فش کف پا
کفش ابر علاء الدوله قزوینی در [illegible] شیدا [illegible] مینویسد صوفی میرزا او را برده کفشهای زرد و وحید قزوینی گوید ـــ
قوت روح و ز کفش پا [illegible] نهال: خورد طفل از کف استاد چو کفش پای را کفش قلم پوششی که برای محافظت تراش
قلم سازند از طلا و نقره و کاغذ وحید قزوینی گوید ـــ دایم برهنه همچو قلم راه میرود: باشد اگرچه کفش طلا تیره بخت را
نوک قلم را سر هم گویند خاقانی شروانی گوید ـــ رقمی مینوشت خاقانی: قلم اینجا رسید سر بشکست: حضرت جودی میرزاده باین
اعتبار نوشتن آن را تاج قرار داده میفرماید ـــ مرز محال قلم این سخن بقین [illegible] که سر بریده تسلیم تاج از نویسد کفن پاره
کردن شفا یافتن از بیماری صحبت خواجه حسن قندهاری در تهنیت شفای مریضی گوید ـــ بحمد الله که همچو غنچه نرگس دگر باره
کفن دریده چشم از بیماری و گردید کفن پاره کلاه شکستن غرور کردن میرزا صایب گوید ـــ کلاه گوشه بخورشید و
ماه میشکنم: باین غرور که مدحت گری ظفر خانم کمال مصدر عربی است فارسیان آنرا بیاء و تاء مصدری [illegible] احتیاج

الحاق کنند شیخ سعدی شیرازی گوید ــ اگر مانند خسارت کلی در بوستان است : زمین را از کمالیت شرف بر آسمان است
امیر خسرو دهلوی تتبع شیخ سعدی میکند و میگوید ــ ما اگر بخشش بخت لاف کمالیت زند : کلک را اسپ و فرزین بیارم
سزا آمد [illegible] کمان آیان کمان نرم و آیان اسم فاعل [illegible] میرزا صایب گوید ــ که بنام نرم خواهند آن ابرو
کمان : این کمان سخت در دوران خطا آیان [illegible] کمان حلقه کمانی که آن را جلا کرده باشند سلیم طهرانی گوید ــ تا جنین
در بر و کمه مخوان این فسانه را : همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را کمان صدمنی کمان پرزور میرزا صایب گوید ــ
بگیر از جا سبک [illegible] خوابیده نوشان را : که هر موجی از و زور کمان صدمنی دارد : و نیز میرزا گوید ــ سبکروحی و تمکین
لازم افتاده است پیری را : که طفل از جا کمانی را بقدمش زور بر دارد کمان مهره بی اضافت کمانیکه بآن مهره
گل اندازند و در زبان عرب آنرا قوس البندق و قوس الجلاهق نیز جیم خوانند حضرت جدی میرزا داد [illegible] ــ
گره ز ابروی خود وا کن و قاتل من : بشنید این دو کمان مهره قاتل من : یکی از یاران سخن [illegible] این بیت شنید
گفت در کمان مهره قطع اضافت شد حضرت جدی فرمود کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی
از قبیل بعلبک شیخ سعدی شیرازی گوید ــ مرغ دل [illegible] نظر [illegible] کردی : الا بکمان مهره ابروی خمیده و شیخ
اوحدی اصفهانی گوید ــ چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزه او : بکمان مهره ابرو چو کبوتر زده بود : و خواجو کرمانی گوید
ــ مرغ دل هدف کمان مهره ابروی تو شد : چه کمان است که پیوسته کشد ابروی تو : و سلمان ساوجی گوید ــ هر کجا مرغ
دلی بال کشاید فی الحال : بکمان مهره ابرو [illegible] اندازد کمر بی اضافت آن بکوه مراد از آن کمر کوه یعنی میانه کوه
می باشد میرزا صایب گوید ــ مرا که سایه خم سایه کمر باشد : چه احتیاج بسرمایه در کمر باشد : و نیز میرزا گوید ــ از کمرش کام دل
چگونه بر آید : خورد میشود شیشه که بر کمر آید کمر وحدت کمند وحدت که مذکور میشود میرزا صایب گوید ــ خامشی لنگر آرام
بود دلها را : کمر وحدت این سیم‌بران خاموشی است کمری [illegible] حاجب در دگر [illegible] گوید ــ تن چون کاه کی
و ستم عشق کجا : کوه از غم این بار کشیدن کمری [illegible] شکستگی نفس کردن حزین اصفهانی گوید ــ [illegible]
از خویش باش : کم خود زن و از همه بیش باش کمند وحدت حلقه باشد از نور و امثال آن که در شان مردم عشق

[illegible] اندازند و در حلقه احتبا کرد خود را زند احتبا بحاء مهمله زانو ها را قایم کرده و دستها را گرد زانو ها کرده نشستن و این
جلوس مسنون است حضرت صلی الله علیه و سلم گاهی دستها را گرد زانو حلقه میکرد و گاهی چادر را جمع کرده گرد خود میگرفت
میرزا صایب گوید ــ ز چشم خلق پنهان دار کنج عزلت خود را : که شیرازه صحبت کند وحدت خود را کنج کاوی تفحص
[illegible] اصفهانی گوید ــ ز کنج کاوی حسبان [illegible] عجب : که همچو نقش نگین جا کنند در آن لب ها کندوری بروزن
رنجبری سفره بزرگ مولوی روم گوید ــ چنانکه گرسنه گرد کنار کندوری : و این لفظ در هندوستان بمعنی مستعمل
که گویا هندی است کوچک دلی شفقت میرزا صایب گوید ــ بحسن خلق بر دلها توان فرمان روا گشتن : بجز کوچک دلی
اینجا نباشد خاتم دیگر کوچه باغ بی همزه بلند اضافت مستعمل میرزا صایب گوید ــ از خیابان بهشتم خار در دل میخلد
کوچه باغ زلف او آب و هوای دیگر است : و نیز میرزا گوید ــ در کوچه باغ خلد خرامان را گذر نیست : دل را با آن دو سلسله
مشکبار بخش کوچه بن بسته و کوچه بن بسته کوچه [illegible] میرزا صایب گوید ــ اگرچه کوچه زنجیر بن بسته است در ظاهر :
ندارد هر که پا در ره کار صحرا سر برون آرد : و نیز میرزا گوید ــ دل مرا از خم زلف او رهایی نیست : بدر ز کوچه بن بسته
[illegible] کوچه بند [illegible] در کوچه میرزا صایب گوید ــ سیلاب بلا خط از کوچه بند است : زنهار مجنبش دیده من [illegible]
[illegible] کوچه دادن گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد و لازم معنی آن کناره کردن میرزا صایب گوید ــ شرم ولی زهره
آزار نداریم : از جنبش برگ کوچه دهد نیشتر ما کوری فلان و بکوری فلان یعنی برغم فلان اول طالب
آملی گوید ــ ما چو موسی دست در فتراک دین خواهیم زد : کوری آنها که دل بر مال قارون بسته اند و میرزا
صایب گوید ــ کوری چشم حسودان بنشانید زباد : همچو آتش خار را در دیده اغیار کنند کوزه لب بسته آن
که کوزه سفالین بی دهان سازند و در خم شراب اندازند شراب ناب از مسامات کوزه جمع شود میرزا
صایب گوید ــ از دهان بسته باشد قفل روزی را کلید : بر برآید کوزه لب بسته از دریای خم : و آنرا کوزه
سربسته نیز گویند میرزا صایب گوید ــ زبان چو کوزه سربسته‌ام خموش کم خم : بهر که لب بگشاید شراب ناب دهد :
و نیز میرزا گوید ــ بی خموشی نیست ممکن [illegible] روشن یافتن : کوزه سربسته میباید شراب ناب کوزه نرگس

گوزه که دران خم نرگس تازه نگاه دارند میرزا صایب گوید ~ شد گوزه نرگس سر همنوز حریفان ، باید [illegible]
پوشیده دستار بجنبیدم کوک برون ناد و کوک آهو و از خواص آنست که خوردنش خواب آرد ظهیر فاریابی گوید ~ بخفت
بخت حسود چنانکه بیداری ، زمانه روز و شبش کوک در کنار نهد حرف الکاف الفارسیه گال [illegible]
لفظ در هند بجای مستعمل که گویا هندی است با اشتراک لسانین باشد گران با دیر خبر میرزا صایب گوید ~ سنو عالم
بالا بقدم نتوان کرد ، مانع نشو نمانیست گران بالی سرو گرانی پرواز سست پروازی میرزا صایب گوید ~ این
پرواز از فریاد بلبل بر نخاست ، کی بشبنم خواب نازی از دیده گل برود گران رکاب ثابت قدم میرزا صایب گوید
~ جز گران رکاب نباید بکار عشق ، در بحر بیکناره حاجت بلنگر است گرد [illegible] یعنی قربان [illegible]
جز [illegible] میرزا صایب گوید ~ گرد آن کعبه [illegible] خونبهای سر خاری گلستان [illegible]
یعنی گرد آن گوید [illegible] میرزا گوید ~ [illegible] در مجلس شراب [illegible] گذشت گرد آسیا غبار [illegible]
در کار دیدن آسیا از آرد خرد و آنرا در عربی [illegible] گویند [illegible] و باء موحده [illegible] ملا مختار [illegible] گوید
~ در سر نور خورشید [illegible] ، فریب [illegible] گرد آلود خوردن گرد آلوده شدن میرزا صایب گوید
~ شبنم [illegible] خورده ایم ، چشم خورشید [illegible] گردن بار [illegible] شدن بلا ثمه و اطاعت
در آمدن میرزا صایب گوید ~ در زمان خط مدار چشم ابر بر مردمی است ، گردن عاجل شود باریک در پاهستان و همچنین
کردن نرم شدن میرزا صایب گوید ~ گردن [illegible] نرم [illegible] پروانه عزل ، سخت [illegible] خط سبز [illegible] گردنا
آرابه در عربی آنرا عراده گویند بفتح عین مهمله و تشدید راء و دال مهمله و نیز عجله گویند بعین مهمله و جیم هر دو مفتوح ظهیر
فاریابی گوید ~ اگر [illegible] فلک شود چه عجب ، که جز متابعت گاو [illegible] گردون ، و در هند آرابه که دو فلک
داشته باشد آنرا گاوری بکاف فارسی و دال مهمله خوانند و نیز بهل [illegible] گویند و آرابه که چار فلک
داشته باشد آنرا رت نامند بفتح راء و سکون تاء قرشت حضرت جدی [illegible] گوید ~ [illegible]
گفتن که با شه شاه گردونی بارگاه گرسنه مست کسی که در حالت افلاس [illegible] میرزا صایب گوید ~ درباه

روزه [illegible] ، چشم [illegible] گرگ باران دیده [illegible] روزگار [illegible]
گوید بالای [illegible] از جانوران [illegible] در مثل سایر است که گرگی مجرب در امور [illegible] افتاده شده باشد و در گرگ باران
دیده گویند یعنی گرگ دیده ، عوام بغلط باران دیده گویند و ظاهر [illegible] بعضی گویند تغیر لهجه بالان را باران خوانند چنانچه میان
[illegible] و کلام [illegible] دیگر [illegible] باران [illegible] کلام مولف گوید شیخ نظامی در کلام خود باران بمعنی [illegible]
شیخ استاد الاساتذه است نسبت قصور فهم باو نتوان کرد میفرماید ~ زباران کی ترسد آن گرگ پیر ، که گرگینه
پوشد بجای حریر ، درین بیت اگر باران را بمعنی مطر نگیرند گرگینه که نوعی از پوستین است پوشیدن فایده نمیدهد از
متاخرین میرزا صایب گوید ~ [illegible] کارش کنند ، یوسف مطالع ما گرگ باران دیده است ، و این شعر
مازندرانی گوید ~ ز سیل اشک [illegible] گرگ باران دیده را مانم گرم عنان
میرزا [illegible] نظیری گوید ~ توام عنان [illegible] بوسه [illegible] کجاست گره شدن و
گره خوردن هر دو بیک معنی اول [illegible] میرزا صایب گوید ~ [illegible]
[illegible] خوردم گزیده شدن بفتح [illegible] میرزا صایب گوید ~ جان [illegible]
شده است ، [illegible] گف [illegible]
~ [illegible] گف [illegible] میرزا داد گوید ~ [illegible]
حیات [illegible] گف ، و گاهی [illegible] شیخ نظامی گنجوی گوید ~
سکندر [illegible] گل [illegible]
و گل [illegible]
و [illegible]
گل سرخ [illegible] میرزا صایب گوید ~ زمانه [illegible]
[illegible] شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعاده میگوید که در بعضی احادیث آمده که گل سرخ از عرق آن حضرت

صلی الله علیه و سلم پیدا شده و چون آنحضرت از معراج باز آمد قطره از عرق وی بر زمین بچکید و از آن گل سرخ رویید و اینجا
فرموده است آنحضرت که هر که خواهد که بوی مرا دریابد گو بوید گل سرخ را و لیکن این حدیث نزد محدثین بصحت نپیوسته
انتهی و چون بنا در شعر بر تحقیق نیست بلکه بر شهرت است کاتبی نیشاپوری گوید آب گل را شسته از قندیل عرش اولی
که هست شبنم باغ جمال احمد مختار گل و درین بیت لفظ گل زیاده داد که حق شبنم بر گل کنند تا معاشب میرخسرو گوید
احمد که فلک نقش خود از او دارد رفعت بگدای آسمان خواست از او گر اندر خوی او خاست علی نیست عجب زانک
گلابی و گلی خاست از او گل ابر پاره از ابر حالک قزوینی گوید گل ابری اگر مشاطه حسن کرده هوا آبرو ماند
بهر بهاران شود پیدا و میرزا صائب گوید بزم ما از ساغر پری لبالب میشود مجلس ما از گل ابری گلستان میشود
گل حکمت گلی است معروف که کیمیاگران از آن بوته سازند تقی اصفهانی گوید وز گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
شیشه دل را تن خاکی گل حکمت گرفت گل در آب کردن بمعنی اول فکر کاری کردن خالص اصفهانی گوید ای اشک کار
در آب باید کرد بیتابی اضطراب باید کرد گل شبنم زده گل شبنم آلود میرزا صائب گوید روزی ای مرغ
چمن از گل شبنم زده بهتر زان عذار عرق آلود گلابی که مراست گلشن راز نام کتاب منظوم در تصوف که مشهور
میرزا صائب گوید در دیده ما خار گلشن راز است خطی که بکار داری کل سخن بست گلم تخفیف گلیم مولوی شفائی
اصفهانی گوید [illegible] گلم [illegible] گلنگ کردن بلند شدن میرزا محمد سعید اشرف [illegible] گوید
آن [illegible] پرورده است حیف است [illegible] کرده است گوش سنگین
گوش گران [illegible] شیرازی گوید [illegible] در گوش سنگین
گوش گرفتن [illegible] ادبی است معمول در [illegible] علی الخصوص [illegible] که هرگاه نام استادی شنوند
گوش میگیرند و این ادب [illegible] هم معمول است اول میرزا صائب گوید [illegible] گوش [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] گوید [illegible] گوش [illegible]
[illegible] گوش گرفتن [illegible] میرزا [illegible] گوید [illegible] گوش [illegible]



[illegible] گوش کشیدن [illegible] گوش [illegible] مولوی جامی در نفحات الانس در
ترجمه شیخ سعدی شیرازی در آن [illegible] شیخ در زاویه خود [illegible] در زاویه او [illegible]
گوش کشید همین بیت بخواند میرزا صائب گوید [illegible] حرف [illegible]
[illegible] گوش می باید کشید گوشه چشم دادن و گوشه چشم کردن [illegible] مولوی جامی در نفحات
[illegible] گوید [illegible] که هست [illegible]
[illegible] خواجه حافظ گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] گوید [illegible]
حرف اللام لاابالی [illegible] معنی آن باک ندارم فارسیان آن را
[illegible] گوید [illegible] لاابالی است [illegible]
[illegible] لات نام [illegible] گوید [illegible]
[illegible] لاجوردی زمین [illegible]
[illegible] گوید [illegible] لاله کلبو [illegible]
[illegible]
[illegible] گوید [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لاله نعمان [illegible] نعمان [illegible]
نام [illegible] گوید [illegible] شقایق [illegible]
[illegible] صاحب قاموس گوید [illegible] شقایق [illegible]
[illegible] گوید [illegible] لاله نعمان [illegible] جفنگ

بانغ وآن مرغی است که از آن یک بال دارد و بر جانب دیگر قلابی و ... ده نیز یک بال دارد و جای ... حلقه نگاه

فرود آیند از هم بگردند ... و بجز امشغول شوند ... پرواز کنند ... قلاب را حلقه بال باده اندازد و با هم پرواز

کنند لاینفک باین معنی در صحاح و قاموس و لوامع اللغه نیست و در فرهنگ رشیدی و دیگر فرهنگهای فارسی مذکور که جفتک را

در عرب لاینفک گویند میر عبدالرشید در لغت عرب هم مهارت خوب دارد در کتابی ... رسیده باشد لب معروف [illegible] آن

بر نوک قلم هم آمده خلاق المعانی کمال اصفهانی گوید ای قلمت با دو لب ... سخن زبان تو تیغ ... در معنا

معنی جان در میان انگشت را با تو بجا مضایقه نیست و میرزا صایب گوید هر انگشت بحرف من ... زنهار که قلم

لب ... و دیوانه گذشت لبریز ... لبریز شراب ... آن بحدی که ... لبش ... لبالب ... بسیار ... لبریز گویند

باشد یا نباشد اشرف مازندرانی در وصف چراغان گوید زمین ... از نور چکیده هوا لبریز از رنگ پرید

و میرزا صایب گوید گرچه این میکده از خون جگر لبریز است باده نیست ... من لک لفظ عربی است بمعنی

نشو فرهنگ قاموس و غیره ... گفته اند و فارسیان بتخفیف استعمال کنند شوکت بخاری گوید ... سرخی

سخت تیر از خود ... نظاره خشت لحد است لعل پیازی و لعل پیازی نوعی از لعل ...

منسوب به پیاز که ... در دامن کوه ... لعل ... حذف کنند و خواجه ... بعضی

را گمان این لعل پیازی لعلی که برنگ پیاز بود و اول درست است و نزد این بعضی ... لعل پیازی گویند ...

تصغیر خواهد بود لعلگر سازنده لعل شیخ نظامی گنجوی در مخزن اسرار در نعت گوید ...

گوهر او لعلگر آفتاب و ناصر علی سرهندی گوید ... آواره کند ... لعل ... چشم ... داد

حضرت جدی میرزا ... خواجه کمال الدین حسن بخاری ... ولایت ... اعتراض کرده که لعل و

گوهر ... را ... افاده معنی فاعلیت کند ... لعل و گوهر

تقلید ... هم ... زنده ... این بیت اشرف مازندرانی ... وقت خواندم ... [illegible]

چشم بیچاره ... بودازان این بیت میرزا طاهر وحید قزوینی بنظر درآمد ... آدمی ...

اسد یادیا در ترانه خورشید گر بوده بخاطر رسید هرگاه میرزا طاهر وحید در خورشید که از فلکیات است کلاه گوهر اداز نام

در لعل گوهر ... ندارد ... خوبتر نمود استبعادی ندارد ... لعل ... شیخ نظامی گنجوی که بالا مذکور شده

ابر سپید ... علی ... بیت شیخ نظامی را دیده لعل ... در کلام خود آورده والله اعلم لعل یمن عقیق یمن ...

علی در قصیده ... و آن قصیده در تذکره محمد عوفی ... زلاله ... لعل یمن ... زلاله ... هلال

[illegible] قول حق ... علیه السلام ... دیدار ... میرزا صایب گوید هر که ... گفتگو

در پرده اسرار باید چون کلیم از لن ترانی لوث دیدار یافت لنگر معروف ... و در زبان هند نام ... حضرت جدی

میرزا ... صفت ... گوید ... لنگر ... لنگر دار ... تیغ می آید و مراد

وزان تیغ ... میرزا رفیع ... قزوینی گوید ... عشق ... زبان تیغ لنگر دار کرد

و میرزا صایب گوید ... تیغ لنگر دار دارد زخم کاری ... لو حش الله محفف لا او حش الله

در زبان عرب ... از شعرای عرب گوید لا او حش الله من قوم ... عن النواظر

... لو حش الله ... ایام ... لنگن ... در اصل لکن

... الف در رسم الخط ... فارسیان ... لکن ... لون را می اندازند

... هندی ... استعمال کنند ... حرف المیم مات ... شاه ... لفظ هندی ...

... میرزا صایب گوید ...

... شاه ... مات ...

ماجرا ... حضرت جدی میرزا ... گوید ...

... ماحضر ... مرکب ... حاضر ...

... ماحضر ... گوید ...

... میرزا ... گوید ...

تا به جمعیت روزی رسیده اند تو نثار ... همه یار ... [illegible] ... فارسی بر وزن شادمانه و آن فرهنگی است

سیاه که همیشه در هوا پرد و چون ... [illegible] ... و او باد ... گویند **ماشوره** بشین معجمه نی که ... [illegible]

ریسمان را بر آن پیچیده در ماکو نهند و در عربی این لفظ بسین مهمله مستعمل و مرادف آن در عربی ... است بکسر میم ابن الوردی راست

معتبر بن عرب گوید ... الاعینه ... [illegible] ... قد بعدت شقة ... والنفس ... ابن

در صحاح و قاموس ... ظاهر ... **ماندن** لازم و متعدی ... اول ... شیخ نظامی گنجوی گوید ... [illegible]

در جنگ ... زر رومی ... **مانی** نقاش مشهور شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول گوید بعبارت عربی ترجمه اش ... در ایام

شاپور ذی الاکتاف ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و از معجزات او ... دایره ... چون ... [illegible]

می شد ... [illegible] ... گوید ... [illegible]

هر کار ... [illegible] ... **ماوجب** رسوم

لفظ عربی ... [illegible] ... فارسیان ... [illegible]

نوافل ... در کلام عرب ... سلمان ساوجی گوید ... **ماهتابان**

ماه خود ... خواجه حافظ شیرازی گوید رخسار ... جلوه ... [illegible] ... **ماهتاب**

روزنه ... [illegible] ... **ماه نو**

شباهت ... خواجه حافظ شیرازی گوید مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ... یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو ... [illegible]

... [illegible] ... نوان ... [illegible]

زنگار ... [illegible] ... **متلاشی** ... [illegible]

قرار داده ... [illegible]

ماهی عوام متلاشی را بمعنی تلاش کننده استعمال کنند خطاست و متلاشی از قبیل ... [illegible]

نمیتوان ... در متلاشی ... **متنبی** بالضم و فتح تا و فوقانی و نون و تشدید با و

دگران

دگران ... [illegible] ... مشهور ... دعوی نبوت ... [illegible]

جهری گوید سرگرم چون ... عراق ... **مثل افلاطونی** مثل بضمتین جمع مثال است ... افلاطون ...

جسمانیات مثالی است در عالم ... و آن را رب النوع گویند ... گوید ... در عالم ... [illegible]

مثال او ... افلاطون ... **مثلث** ... [illegible]

آن ... [illegible] ... گوید ... [illegible]

رسانیدن **مجرا** در اصطلاح ... ملا محمد ... گوید ... [illegible]

ترشیزی گوید ... **مجمر** ... [illegible]

خوانند ... **مجرم عار** ... [illegible]

... **مجریات** ... [illegible]

... [illegible] ... **مجمل** ... [illegible]

سخن ... گوید بلبلی ... مجنون ... [illegible] ... **محجل** ...

... [illegible] ... در زبان هندی ... طاوس ... [illegible]

اراده ... در مثنوی ... گوید ... [illegible]

... [illegible] ... طاوس ... [illegible]

دریغ ... [illegible] ... **محل** ... [illegible]

... [illegible] ... خواجه حافظ شیرازی گوید دل عالمی بسوزی ... [illegible]

... [illegible] ... حافظ ... [illegible]

و همچنین ... [illegible] ... گوید ... [illegible] ... و همچنین

... [illegible] ... گوید ... [illegible] ... گوید

[illegible]

ازان جمله لفظ مرتب اسم مفعول از باب تفعیل و همچنین [illegible]

بلای خوب [illegible] هر که [illegible] باشد [illegible] هر که در روغنش باشد

مزور بالفتح و تشدید واو مفتوح طعام [illegible]

ساوجی گوید [illegible] مستان جمع مست [illegible]

بمعنی مفرد می آرد و میگوید [illegible]

غلمان را که جمع غلام است مفرد استعمال میکنند و میگوید [illegible]

در عالم نیست مخفی نماند که در زبان فارسی [illegible]

[illegible]

مسلمانان بفتح سین و لام و سکون را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کنند و باره جمع میکنند انوری گوید ای
مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ۞ و وجه تغیر در تلفظ کاف نوشته شد مسوده عربانست آنرا بتشدید دال استعمال کنند و همچنان
آن میخوانند بتخفیف دال از باب افعال [illegible] گوید بود [illegible] مسوده [illegible] ۞ هو المداد و من بیضها الورق ۞ و فقراء
مسوده بتشدید دال استعمال کنند از باب تفعیل کلیم همدانی گوید ۞ [illegible] از آنکه کمتر ۞ بلطف مسوده رنگ یار میخواهم مسیح لقب
عیسی علیه السلام چنانکه در قرآن مجید است فارسیان الف در آخر الحاق کرده مسیحا گویند خواجه حافظ شیرازی گوید در آسمان چه عجب گر بگفته حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را ۞ مشت [illegible] در معنی قلیل استعمال کنند میرزا صائب گوید تن مزن زنهار اگر پروانه بیدار
سوختن ۞ رنگ عشق تازه زین مشت خاکستر فشان ۞ و نیز گوید رنگ عشق تازه ریزد ز دلسوزیها بخاک ۞ شمع گر پروانه را
مشت خاکستر کند ۞ پروانه بقدر مشت بال و پر ندارد و خاکستر از آن هم کم میشود از اینجا ظاهر که مراد قدر قلیل است مشکین [illegible]
شیخ علی حزین اصفهانی گوید [illegible] تهی [illegible] ناسورم ۞ بدامان نسیمی باز کن شکسته کاکل را مصحف خوردن
سوگند مصحف خوردن اشرف مازندرانی گوید عارضش را زخم [illegible] مشکل میشوی ۞ جای دندان است بیداد علی مصحف خوردن ۞
مضطرب بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طاء مهمله [illegible] از اضطراب [illegible] افتعال است ازماده
[illegible] فارسیان اکثر الفاظ عربیه را که تشدید دارد بتخفیف خوانند چون خاص و عام و عم و [illegible] معطی را هم
بتخفیف خوانند و عوام میم را فتح دهند خواجه حافظ شیرازی گوید بقدر معطی ام میشناسند [illegible] ۞ گدای شهر نه بیند میر مجلس را معطی
بالفتح و بالضم و الف مقصوره در آخر و در صورت ضم [illegible] الف ممدوده هم میاید [illegible] کذا فی القاموس عوام الف مقصوره
را که بشکل یا مینویسند یا خوانند چنانچه صاحب مدار الافاضل در فصل یا آورده مضاعف در عربیه کلی که [illegible] و آنرا
در فارسیه [illegible] خوانند [illegible] گوید وکان [illegible] المضاعف [illegible] فی اللماء
لف ثیابه فی راسه ۞ و از شعراء فارسیه [illegible] در مدح حضرت فاطمه رضی الله عنها گوید [illegible] آن جناب
عصمتش ۞ [illegible] غفلت گرفتم سایه اندازد [illegible] ۞ همچو آن نرگس [illegible] میکنند [illegible] چشم
حجاب معلم بکسر لام [illegible] کذا فی القاموس و غیره عوام بفتح خوانند لهذا آگاهی رفت مطلع بفتح اول و کسر

غلط و ضم و تشدید نون [illegible] عوام بفتح خوانند و در قاموس و غیره [illegible] لهذا آگاه کرده شد مغری [illegible] بفتح میم و
سکون غین معجمه و کسر را و تشدید یاء تحتانی منون اسم مفعول است از اغراء [illegible] از قبیل مشار الیه [illegible] لفظ در
مکاتیب [illegible] عوام غلط خوانند لهذا آگاه کرده شد معلم دانای راه دریا که ملاحان [illegible] تعلیم کنند و ملاحان [illegible] او
کشتی [illegible] کنند و او سوای ناخدا است ناخدا مالک کشتی را گویند میرزا صائب گوید از اشک برد راه بکوی تو نظاره ۞
بحر گشته سیر معلم است ستاره مغز [illegible] دماغ و باین معنی [illegible] شیخ سعدی شیرازی گوید مرغ
ایوان ز هول او بپرید ۞ مغز نا خورد و حلق خود بدرید ۞ و میرزا صائب گوید جمع چون غنچه [illegible] مغز هر کس
که بوی [illegible] در بیت میرزا [illegible] استعاره خوبی یافته و [illegible] بیدار مغز یعنی
هوشیار شیخ نظامی گنجوی گوید [illegible] بیدار مغزان روم ۞ بمهر فلک نرم کردند موم ۞ مغناطیس [illegible]
و غیره [illegible] مغناطیس ستاره قطب شمالی است که آن جدی گویند و در اصل [illegible]
[illegible] مغناطیس [illegible] که در جانب شمالی واقع شده بقدرت الهی [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] کوه از نظر ستاره قطب شمالی بهم رسیده باعتبار [illegible] مغناطیس ستاره قطب
[illegible] مغیلان لفظ عربیه مرکب است در اصل ام غیلان بود بضم همزه و تشدید میم بمعنی
اصل و غیلان بالکسر جمع غول بمعنی دیو [illegible] مردم خور [illegible] گویند چون [illegible] غول بیابان [illegible] این درخت
اکثر در بیابانها میباشد آنرا ام غیلان نامیدند فارسیان همزه را حذف کرده و میم [illegible] عربیه مضموم بود [illegible]
ام الصبیان مخفف ساختند و صاحب صحاح و قاموس ام غیلان را در [illegible] اجوف [illegible] و در غیلان بفتح الغین آورده اند [illegible]
[illegible] غیلان جمع غول [illegible] صاحب منتهی اللغات ام غیلان را [illegible] غیلان بالکسر جمع غول آورده قول او [illegible] استعمال فارسیان
مطابق [illegible] والله اعلم [illegible] مفرده بالضم در اصطلاح اهل سیاق [illegible] جمع نویسند و چون [illegible] خواجه عبدی
بیگ شیرازی [illegible] در علم سیاق [illegible] گوید [illegible]
مفرد را اول [illegible] سنائی گوید [illegible]

زنجیر میکند مقام ابراهیم ذکرش در قرآن مجید است و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و آن موضع مختصری است روبروی کعبه
معظمه که در آنجا سنگ نقش قدم ابراهیم علیه السلام است و گرد آن محجر و بالای آن سقف ساخته اند میرزا ابوالحسن اصفهانی در وجه ابراهیم
منظور نظر خود گوید بیت امروز فلک بکام ابراهیم است ❊ خورشید فلک غلام ابراهیم است ❊ آیند ملایک بطواف دل ما ❊ گویا دل ما
مقام ابراهیم است ❊ حضرت جدی برادر زاد فرمودند که خورشید کنایه میکنند لفظ فلک زاید و نیز لفظ فلک در یک بیت مکرر
واقع شده اصلاح چنین میتواند شد بیت امروز اختر بکام ابراهیم است ❊ هندوی فلک غلام ابراهیم است ❊ در مقام
ابراهیم شاعر قصد ایهام کرده که محتمل دو معنی میشود قریب و بعید اینجا کلمه شد یعنی گویا منافی معنی قریب است چرا که دل
عاشق حقیقة مقام معشوق میباشد تشبیه دخل ندارد اصلاح چنین میتواند شد بیت الحق دل ما مقام ابراهیم است مقامات
حریری نام کتابیست مشهور بزبان عربی که انشاء خوب دارد میرزا صایب گوید بیت خود را همچنین بر جاده ابریشمین نازد
که بیداری زبر دارد مقامات حریری را مقبولی طعام مشهور میر علاء الدوله قزوینی در نفایس المآثر مینویسد که میر
حبیب الله اصفهانی بخاطر طعام مرغوب که اختراع نموده و بمقبولی مسمی ساخته بمیر مقبولی اشتهار یافته تخلص او باقی و این
از وست بیت نه هر کسیکه بنازک گردن ترم و نشا کش چنین برهانی خواند خورد ❊ اما این طعام بمقبولی اشتهار دارد
مازندرانی گوید بیت ای خواجه که سامان نعمتها داری ❊ خورشیدی خان پیش خدمت داری ❊ مقبولی چهره و قبولی طعام ❊
خوش مشغول بر زبان نعمت داری مقری تسبیح امام سبحه که در حرف الالف گذشت و در اصل مقری موذن را گویند که
از قرأت بمعنی خواندن باشد چه موذن نماز را بمردم میخواند و جهت جامع در مقری نماز و مقری تسبیح امتیاز بین الاقران
خالص اصفهانی گوید بیت گر چو مقری تسبیح امام شد کی چه سود که تو فتنه ز مایی مقیاس بالکسر میل خطوط دار که در مصر
کنار رود نیل ساخته اند و قدر زیادت و نقصان آب از آن خطوط معلوم کنند حضرت جدی گوید بیت آن سر که بود چشم ترمن
مباد دوری مقیاس بر فرو رود رود نیل را معقش بتشدید یای تحتانی مقنع جامه زرد و زری مرصع فطرت قمی گوید بیت
چو گیرد از حیا برقع بکار شمع رخسارم ❊ کشد بیراهن فانوس را با مقش مکتب تعلیم خانه اطفال فارسیان مکتبی نه
هم گویند محتشم کاشی گوید بیت از کسبه در عشق جنون رسوا شدم ❊ بیراهن حسر خندند برمن نو خطان طفلان مکتبی نه هم

بخوری

مکتب صیغه ظرف است و جو هر لفظ او افاده معنی ظرفیت میکند عاقبت لفظ فایده جست مکتبخانه و بلی گویند و گویند مصدر میمی است ملازاده
درازی ملاح بو طالب ان شاهنسی نعمت خان عالی گوید بیت دغلبازی در منشیان کار ملازاده است ❊ تو بحث اللفظ و اغلاط کنند چون ملاحسین ❊
ملجم بفتح میم و جیم بروزن محرم نام پدر قاتل امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در قاموس صحاح نوشته اما از زبان عرب چنین استماع
افتاده و سید نعمت الله ولی شهیر گوید بیت یک لحظه مباد دور دوم ❊ رو تابع آل مصطفی باش بیت بی مهر محمد و علی کس ز تابع
ما ابن ملجم ❊ از اینجا هم فتح جیم ظاهر میشود و مشهور ابن ملجم بضم میم و کسر جیم است ملک عنبر حبشی امیر دولت نظام شاهیه دکن بود و بارها
فوج سلاطین دهلی به تنبیه او رسید و سال وفات ملک عنبر کسر خمسین و ثلاثین و الف حضرت جدی برادر زاده گوید بیت خط شکین خال
رخسار ترا ابر کی رسید ❊ فوج هندوستان تسخیر ملک عنبر رسید بیت بزبان فارسی و هندی با دال و این از توافق لسانین است فریع الدهر
گوید بیت یار همچون روح حیوانی و تن مرده تنگ ❊ که بنیامین در آینه گاه اندر چشم من منبت بالفتح و کسر با موحده جای رستن
عوام بفتح با خوانند و خواندن عوام عذری دارد که کسر با خلاف قیاس است چرا که منبت ظرف باب نصر ینصر است و ظرف
این باب بفتح عین کلمه می آید اما عوام بنابر دال را که بفتح خوانند عذری ندارد مجید ملا شیرازی گوید بیت بقدر فوت کنجی
بقدر نثار هزار درخی رکنیست قبول گمن ❊ بدان خدای که صنایع ضعف و از گل خاک ❊ برنگ مختلف آرد نتایج از معدن ❊
دار خسرو دهلوی گوید بیت دگر گفتی که این خود هست روشن ❊ که از خورشید شد گوهر بمعدن ❊ و میرزا صایب گوید بیت باک
گوهر را غبار روزی از خاک وطن ❊ سنگ میدهد در شکم یاقوت تا معدن است ❊ و قافیه این غزل سوزن و آهن است منده کشاد
بازار و نار و انی متاع بزبان هندی است هم بهمین معنی است منهد بکسر میم و فتح نون و تشدید هاء مهمله و فتح آن دهاک
بلند که عروس را بر آن جلوه دهند مشتق از لفظ بمعنی جلوه دادن عروس صاحب مدار الافاضل منهد بفتح و تشدید نون آورده
و غلط کرده موری راه گذر آب است لفظ تا آن در هر زبان زد اهل هند شده که مردم هند ا هندی است حال آنکه فارسی صحیح
حضرت جدی گوید بیت در تماشاگاه سرو لاله و سوسن در آ ❊ باغبان گر در ببندد از ره موری در آ موسی نام ندیم و کسر سین مهمله نام
رودی که از زیر شهر حیدرآباد میگذرد حضرت جدی گوید بیت رساند تشنه را از سنگ خاره آب شیرین ❊ چنین در حیدرآباد
دکن اعجاز موسی را موشکافی دقت میرزا صایب گوید بیت داغ دارد شانه را در موشکافی دقتم ❊ در بدست آوردن زلف

رسا بیطالع مولی بر بالای بدی کل اند چنانچه غلط است اینک گذشت مولی و ماغ کاهش خاطرش ضعیف‌ها گوید ــ خواست
چندان بلند نقش مرا صورتگر ضعف تن ما ــ دماغش شد و دلاکر شد مهر یا دامن مهری قرینه شکل یا دام میاندند و
در دریا قدیم آنرا یاد دارم میلغزند ــ و نسبت شوکت بخاری گوید ــ سخن که اندامی چون اقلیم یا موی را سواد چشم
آهو مهر یا دامن مجنون را مهماز بالگد آهن پاره تیز سر که در پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسب
مشتق از همز بمعنی دفع کردن و زدن فارسیان همز یا بالالف خوانند مثل کتیبت شیخ سعدی شیرازی گوید ــ
نه هر جا که بینی خط دلفریب توانی طمع کردنش در کتیبت صاحب برهان قاطع گوید مهماز بفتح اول هم آمده و ظاهر
اینکه فتح غلط است چرا که مهماز صیغه آلت است و صیغه آلت بکسر باشد نه بفتح میب بروزن سیب نرسیده شده و ام
بفتح اول غلط خوانند لهذا تنبیه رفت میخ دوز کردن استوار کردن چیزی نوعی که از جا نجنبد میرزا صایب گوید ــ
میکند خار علایق کالالان را میخ دوز ــ وقت آن کس خوش که زین وادی باستقلال رفت میدان دادن گذاشتن میدان
برای کسی تا جولان کند میرزا صایب گوید ــ سهل باشد بند کردن ناخنی بر پشت نبات ــ میشد برق تیشه من کوه میدان
میدهد ــ و نیز میرزا گوید ــ از چه شرم اماتی تامل میدهم میدان ــ زهر جانب که طفل بی سواری شود میدان میر آب
گره افتاد قسمیلا آنجا انگشتها فسخ کند و او را ایجاد و انکار نخر گویند میرزا طاهر وحید قزوینی گوید ــ
شیوه میرآبی از ابر بهاران یاد گیر ــ میرساند قطره را جائی که گوهر شود ــ و میرزا صایب گوید ــ در گلستانی که میر آب بند است
چشم بلبلان ــ باغبان بیکارتر از سبزه بیگانه است ــ و نیز میرزا صایب گوید ــ از طراوت سایه آتش میر آب گلشن
شود ــ نبض بر خاری که گیرد دیده گریان ما میرزن کنایه از میر خسرو و میر حسن دهلوی کذا فی البرهان القاطع
و برین قیاس امیر زن میستان میکده زلالی خوانساری گوید ــ میستان لبش با لعل امید شیراز در خوبی
للنثر ملا محمد صوفی آملی گوید ــ رفتن بطوف میکده باز آرزوست ــ دیوان حافظ و می شیرازم آرزوست
و اشرف مازندرانی گوید ــ نیستم وابسته میوه ساده اعرب ــ در کام دختری از آل شیراز است و بس
حرف النون ن برای نفی است چون نکرد و جمع آن با بای زاید در کلام قدما آمده ظهیر فاریابی گوید ــ

زهارون

۵۸

زنها سعدی آن سنبل دلها و مردمی چشم ــ که نیش بروید زنخ آسمان غاره ــ و یونس با کامی جمع شود تقدیم او فصیح و گاهی
مؤخر میآید شیخ نظامی گنجوی در مناجات گوید ــ داغ تو دارم و سکه اعتقاد ــ می شدیم بر ندشتیبان در بشکار ــ
و نون چون در آخر کلمه واقع شود و پس از وی هائی آنرا اغنه خوانند چون زبون و زمین و زبان و گاهی در غرده هم
خوانند اما بسیار مکروه می آید ظهیر فاریابی گوید ــ فی الدیم کار زمانه دل در دست ــ خدا که بکند مقام بلقیس بزود ــ
نا در مقابل نا اهل ما با اهل مقابل شود و بر ضدی اطراد کند گوید ــ مقاصی که از و بند بر قلبی باشد ــ چو رنگ آینه نادر
مقابل باشد ــ و همچنین نا در برابر آن ضرف زنند و الفا گوید ــ لب نبایدم تران نم گردد تلبیس ــ بلند همای نادر برابر
خود را نادیدنی بالین کو چکی گرفت ذات پرتو صف کرد از بند میرزا صایب گوید ــ در خاک و خون کشید مرا ترک
زاده ــ مژگان نیا زمانش دل بکبد داده نازم بفلان ــ نازم فلان را و نازم فلان بر کسی زند او را شاید بشنود
نالت جای دیوانه مشهدی گوید ــ مست آنجا شدم که ها آن از نظر شدم ــ نازم می حرام که سحر حلال کرد ــ و در شان
همدانی گوید ــ سر کردم در پیش ایام با محنت بسری و داری ــ دلت نازم بعزد عشق مژگان تیری داری نادر شکوه
قند شکسته بر و که گذشت میرزا صایب گوید ــ پیش بر نا شسته بر و اظهار حاجت مشکل است ــ ورنه از خود تا نشیبها
دست با کوتاه نیست ــ و نیز میرزا گوید ــ در صفای دل یه تنگم چند بر نا شسته رو ــ ببطالت بهار شود در خانه چون
آینه ام نا جیدن موی بر پیش سر حق تعالی بقوله مارون بموسی علیه السلام بجا میکنند و منع باید الاخذ بنا صیتی یعنی بلم موی پیش سر
مرا فارسیان آنرا بمعنی جبهه استعمال کنند در عربی با این معنی نیست میرزا صایب گوید ــ سائی خالف بود از نام
ظاهر ــ از جبهه با برسی حدیث لب نه کسی بنام کسی زدن ونا و کسی بفلان چیز ببرید ان اظهار شود در نام
بریده انکار آنکس با آن چیز میرزا صایب جم جاه شاه عباس گوید ــ میشود فرمان روای بلکه از نا کند حق ــ نام عالم را بنام
او بریده است آسمان ــ و نیز میرزا گوید ــ محیط عشق بحال است از بریده شود ــ به تیغ موج بر زنند نافی که در اشک و بجای
بریدن زدن هم می آید خاقانی گوید ــ نافی تو بر غم زدند غم خور خاقانیا ــ از کم جهان را شناخت شد نگاه جان او
نافه معروف و رود خانه نو چک چنانچه در برهان قاطع است ناله بمعنی نائی نوعی در هند و ستان مشهور شده که لحوطا تقط

هندی است با توافق لسانین با حذف راء از دال مرزا صائب گوید نبود در انار بالای کاهش جا است ازین سینه دراز و بدعش بالا
روان است معنی اول رایج لیسیده یعنی لب رایج بدیده باشد نال افشاندن نال کردن مرزا کلیم گوید ای جرس
بیفشان نال گر از دردمحمل خبرت نرماد ریسی گوش مرا آوازی پیدا است ماسوز دار نانی که در آن سوز و دانی زده
دهند نامرد مرزا صائب گوید بازی هواری کاظهار نکرد از دشمنان نان سوزناک دارش آتش [illegible] نیرنگی ...
مرزا گوید رو نمیتابد زحرمن آتش نان سوزناک دارست دیده‌های نرم را از جزی در بیابان چه باک وگرنه نیکو اوی اگر
القاط وغیره لفظ فارسی است که در هندوستان بسیار شهرت یافته با توافق لسانین است خنی نام کلام مشهور در ولایت
ایران است فانی نغزانی گوید هم نیست تا شکر کشی طمع دنی نار گاو نظر ایم از مهر علی از باده هم ابرو مرد از او
دارم کمان کار مولای خنی نخل جنازه و نخل ماتم ... در شکل تابوت و آن از ... است که تابوت مونی
را کشته نظری عیشا پوری در مرثیه شاه مراد بن اکبر شاه هند گوید خون میکنند بجلوه دل خلق تو بیا نخل جنازه
رسته از آن نخل قامت است و مرزا صائب گوید هر نخل معصیت علم راهنمای است هر نو هراز بن قامت او از
درایی است ندیده حریص دونی مرزا صائب گوید ملوان تو مرگ بوشید چشم ندیده ما سر بر ندارد از خاک چون
دانه دیده ما و نیز مرزا گوید لنگر نتوان بستن کرده زریک روانی دیده ما دیده کان را سیر کردن مشکل است نرگس
شهلا نرگس که برگهای بسیار دارد و آنرا هفت برده نیز گویند و در عربی عشر مضاعف خوانند و سپید آن
در الفاظ مضاعف گذشت نرگس ملوری چشم کبود معشوق مرزا صائب گوید نگاه نرگس ملوری کننده نرمست
که افتد از فلک و خورده مجزد مردم چشم سیاه و سفت روظهوری شیرازی گوید در نگذرم ز شرم ... نرم چشمان
چه سخت رو بامند و در بیت قیاس چشم نرم مرزا صائب گوید سنگین فتاده خواب تو ورنه فغان من دو چشم نرم
نخل بعد در خود بسوخت و نیز مرزا گوید بجز بتری بد با طفلان ز راه مرد کرد اعتبار من از چشم نرم مرم سوخت
نسیم صبا افتاده نسیم صبا افتاد عام بجای من است چه نسیم باد و نرم را گویند از هر جانب که باشند و صبا باد شرقی را گویند
انوری گوید امّا نسیم صبا است در رحمانیست چرا گوزیمی سوی آن خجسته نگار و در زبان عرب هم نسیم ... مستعمل است

بی الغم

وبی الغم [illegible] در نیرنگ منی گوید یاد است صفی یعنی فی مجالسی الّا نسیم الصبا و القوم ... نشاندن مرده
و کشتن چراغ و آتش مرزا صائب گوید صائب ... عالم ... از آدم مراد که چراغ نشانده است
نوق یعنی که از خوردن مسکرات حاصل شود لفظ عرب نافتی دادوستد در زبان عرب ... و جاری در فارسیان آن را
نشاه مشهور الالام خوانند نظر بر قدم از کلمات ابو مشایخ نقشبندیه است یعنی نظر سالک در راه سلوک بر پشت پای خود
باشد نه بهر طرف تا نظر پریشان دل را پریشان نسازد و بعضی گوید ... در بیستان ... علم ... بر کید
جوی ... بر قدم با شد نظر بستن نظر دوختن مرزا صائب گوید دوخت چون حلقه فتراک برو تنگ شود
چشم شوق تو بصیدی که نظر می‌بندد نظاره محبوس مرزا صائب گوید چنین که خواب نظر بند گوست نرا از فیض
هیچ چه مقدار در نوانی باقیست نظر آب دادن تماشا کردن مرزا صائب گوید تا زبان قوت لب او نظر داده آب
رنگ این باده بیشه مثل ... کردم نظر سیاه کردن طمع کردن مرزا صائب گوید نظر ای سیاه نکرد آن بهری جاودان
که سر فرو نمی‌آرد چو تمار دل است نظر حد نگاه ... گوید جانش چند دیده ... و چشم ... نوی
که گراهم زن بود وهم بجارت نفس گسسته رفتن مضطرب رفتن مرزا صائب گوید تا کی بجانب چمن نفس گسسته ایم
بلبل الفس گسسته رفته در کار با نفس گیرا سخن موثر مرزا صائب گوید نشود دام خسیسان نفس گیرایم گوشه گیری
زبی جند یکی منیت مرا نقاب شکستن نقاب بر داشتن مرزا صائب گوید کدام زهره جبین گوشه نقاب شکست
که ریخت ساغر زرین آفتاب شکست نگاه در مقام نگاه کردن استعمال میکنند نور الدین محمد فراری گیلانی گوید ... مگر
از خانه برون بود که شب در کوی تو هیچ خود فهم زنگاه در و دیوار نبود نگاه زدن نگاه کردن شیخ نظامی گنجوی
در شیرین خسرو گوید که چون بر جمال نازنین زد کلاه آسمان بر زمین زد نکهت فارسیان این را بمعنی بوی خوش
استعمال کنند و میر عبدالرشید تتوی در منتخب اللغات بمعنی بوی خوش نوشته اما جوهری در صحاح و صاحب کنز اللغات و دیگر در باب
لغت عرب نکهت را بمعنی بوی دهن نوشته اند بمعنی بوی خوش هیچکس ننوشته لهذا بر قول میر عبدالرشید اعتماد نمیتوان کرد
نکیس انداختن نکیس را گویند که ... در انگشتر نشانند مرزا صائب گوید ... سر ... بسوی خود بینان ... انداخته اگر

نگین نمیباشد و حضرت میری برزاده گوید ـ این صورت خود در آینه خود دوری نگین اینه است جهت موجب تا نگین جای
نگینی که در انگشتری نشانده باشند میرزا صایب گوید ـ سخن بجا چو نگینش زیاده شود از اعتبار فتد چون نگین جا داده شود
نگین سوار نگینی که در انگشتری نشانده باشند مقابل نگین ساده اخلاق قزوینی گوید ـ از آزادی سینه نشد و رسیده کان
کردی بجا بند نگین نا سوار شدم رطوبت اندک و بعضی گفته‌اند در کلام شعرا و در ولایت بنظر فقیر نرسیده مگر در کلام شعرا
هندوستان زانا مرعلی سرهندی گوید ـ بو از بس ازی لب فاک و را نم نگیرم جام و مینا را شکستن با ید هم
و سید الاعظم آبادی گوید ـ بند در طبع تمام نکند لنگو نما فارغ از جوش عبارت معنی که نم است و میر مبارک الله
واضح در تسمیه گوید ـ بر خسار زردی و چشم نمی بست خلاص از غم عالی نمایان دل نمایش متکلف کردن نعمتی آن
عالی گوید ـ آینه صاف دل که نماید لقای یار ورنه نمانما بعیش بر کار من نمک بر یار کردن سوگند نمک خوردن
در ولایت خصوص بجا آنکه نمک کمیاب است مثل چیز از ملک بدخشان ضابطه است که هر گاه سوگند بخورند نمک را
زیر پا بگیرند رباعی هم قندی گوید ـ خطی لب تو برد دل از مبتلای خویش نمکی شده او رفت نمک زیر پای خویش نگین
آینده مثل نشتر بن میرزا صایب گوید ـ در انجمن دهد شکایت نزه دررد در دامن گل آینه شبنم نگین هست نواحت نعمت
دو چیز با هم اشرف مازندرانی گوید ـ با پسته نو غنچه خندان نو خت هست با قامت نو سرو گلستان نو خت نیست نوای
تخلص امیر علی شیر وزیر سلطان حسین میرزا است شعر ترکی بسیار خوب میگفت در سنه ست و تسعمایه وفات یافت و دیوان ترکی او
مشهور است میرزا صایب گوید ـ کاش ای اثر ترک منکر به قرآن مبتدا اعتقادی که بدیوان نوائی دارد نوبهاری جای
بهار سبز نو خاسته که مزه شیرینی دارد مشفق بخاری گوید ـ سبزی که بخشی خود امیدی دارد در خنجر غمزه برگ
بیدی دارد سبزی او چنین که چون نوش بهار است ولی گون سفیدی دارد نوشیدن آب خوردن و بمعنی
طعام خوردن هم آمده میرزا صایب گوید ـ زخنده سوخته نانی بلقمه‌ای برگان هم یکی شده چون لاله هم نشسته
نهادن در اصطلاح لوطیان جماع کردن اشرف مازندرانی گوید ـ ای بحر نوال جهان حال چه بسته بسیار چو تو
آمدن را نهاد و رفت نهال کردن برادر کشیدن میرزا صایب گوید ـ سرو برای من سایه رحمت افکند من هم از

۶۰

قدر تو نهالش کردم و بر تن قیاس نهال بسته و نهال کردن بمعنی برادر رسیدن او می انتظار گوید ـ قد تو نخل مراد است باغ طوبی
هر که سایه فلندی نهال میگردد نیم طلوت قضا آن در قرآن مجید است طالوت بیگانه خود موسم تا بستان در صحرا میرفت چون ایشان
بر آن نهر آب جاری کرد و جهت امتحان استقامت فرمود هر که از این نهر آب خورد از ما نیست و هر کسی نخورد از ماست اکثری که
نخورد بودند آنجا اخر همه لشکر آب خورده کم مردم قلیل چه شد بعدی بیغره مانند ـ بهر لشکر طالوت این جهان مانند نقد بوس
که هر جهت یکی دارد نی در ناخن کردن نوعی از شکنجه است از نی بجهان سات در ناخنها میزنند میرزا نظام دست غیب گوید
در انگشتم قلم جا کرد و در تن هر بند و هم در نی بمیلی اشکوه هجرت که نی در ناخن من کرد و بمعنی برادر از نی در ناخن کردن مطلق
تو نیست میرزا صایب در حق مو در ناخن نوارد گوید ـ دزده از خار خار عشق خار عقل است نی بناخن مور را از عشق
شکر کنده اند و نی در ناخن شکستن هم آمده میرزا صایب گوید ـ بسکه آن لیلی گلی نی در ناخن شکر شکست هر جوی نیشکر چنان
گریه طفلانه کرد نیزه خطی صاحب برهان قاطع گوید نیزه خطی نوعی از نیزه و بقول بعضی که نیزه خطی را از آن خطی گویند
که نیزه مثل الف خط مستقیم انتهی مولف گوید بودن نیزه خطی نوعی از نیزه خطی را از آن خطی گویند که مستقیم مشابه با خط
هندسی هست هر دو غلط است قاموس گوید خط بفتح خاء معجمه و کاهی کسر هم داده میشود لنگرگاه کشتی در بحرین و نیزه‌ها را بآن نسبت
کنند برای آنکه میرسند از این جهت که ابتدا میرویند و جوهری در صحاح گوید خط موضعی است در یمامه که نیزه‌ها را بآن نسبت
کنند برای آنکه اول را از بلاد هند در آنجا میبرند نیزه در دست بیفکنند میرزا صایب گوید ـ از اشکم ربا بدا قتاب نیزه خطی
تو با آن قدر عنا ملقی چشم رباب و نظیر رباب گوید ـ مدار دور دین بر محیط آن فلک است که ربع خطه شاه است
خط محور او هیبتال موضعی از نواح رستمدار عبدی شاعر استاد میرزا قلی میلی هروی از اوایست صحبتی ازدواد
نقابش الآن امر علاء الدوله استفاده میشود نیلک بالکسر قسمی لباس که از ملک چین آرند میر عبد الجلیل بلگرامی گوید ـ زنقابش
که کلم بتیم عقایق است عدو را نیلک تن غنچه باف است نیمرو دروار بندی که کنار جانب دو طرف دست بر آن باشند قانعی اصفهانی گوید
ـ حق القدم رفته تهای نیمرو بای کسی که آبله زد در سراغ ما حرف الواو و هر گاه براي عطف
در شعر می آید ما قبل آن را ضم دهند و ادراتلفظ نکنند میرزا صایب گوید ـ نعمت و رغبت اگر باغ و بهار است همان

این قدر معنی یکهن [illegible] می آید و گاهی تلفظ کنند شیخ نظامی گنجوی گوید ے اگر من حدیث فراقت کنم [illegible]

[illegible] کنم همانا که با تو بگوید سوال دل باز بان تو کرده ملول [illegible] و با [illegible] عمر [illegible]

لکن اخفا و واو عطف [illegible] و اظهار آن [illegible] نهایت کرده و سر مصرع که بحرکت [illegible] خوانده [illegible] بیاید

آورده حافظ [illegible] گوید و او ملفوظ در نظم کلام تا از [illegible] ساقط ساز زد واسط نام شهری که در میان

کوفه و بصره واقع شده بعد آن را واسط القصب گویند چنانچه در قاموس است [illegible] نباشد بطور [illegible] شیری [illegible]

[illegible] گوید ے بعد از خواهش [illegible] قلم بواسطه طرب برفرازد علم ؛ و میرزا صائب گوید ے حدیث زرد ز رنگم بواسطه

[illegible] گذرد نهال خامه [illegible] مرکب یار ؛ در این بیت مرکب بمعنی میوه زردی [illegible] از قبیل [illegible]

حضرت جدی میرزا اراده که واسطی الاصل اند میفرمایند ے داد از آن که ما قلم واسطه را [illegible] همو طی واسوختن

باز سوختن یعنی دوباره سوختن مثل سوختن زغال چه و اصطلاح بازآمده شیخ نظامی [illegible] گوید ے [illegible]

برد بیوند را [illegible] و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن چه در آتش اول قوتی در زغال باقی

بماند و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد [illegible] کاشی گوید ے [illegible] واسوختن [illegible]

جانم که وا توانم سوخت ؛ و میرزا صائب گوید ے [illegible] از خار او ؛ که از وی سوختن گردد و یار سوختن

پیدا ؛ یعنی [illegible] زغالی که در آتش اول [illegible] میسوزد بی زیادت و نقصان در آتش ثانی [illegible] میکرد و الا [illegible]

[illegible] با آتش اول و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید [illegible] از خار آتش توان دریافت چنانکه [illegible] سوختن

از [illegible] پیدا میشود واکشیدن دراز کشیدن میرزا صائب گوید ے سرو [illegible] از سایه [illegible] که دید [illegible] در این

سایه واکشیده ؛ و نیز میرزا گوید ے ز سیل حادثه صحرا و کوه در شور است ؛ چه واکشیده ای خانه خراب اینجا واه [illegible]

است حافظ قاموس گوید کلمه تعجب است از خوبی چیزی و هم کلمه تاسف بر فوت چیزی لکن فارسیان [illegible] در تعجب استعمال کنند آقا محمد

[illegible] خوانساری گوید ے [illegible] عارض تو عجب واه واه واه واه ؛ از هجر خانه سوز تو [illegible] آه آه آه [illegible]

بالفتح گلی است سرخ رنگ [illegible] چون [illegible] ارباب لغت نوشته اند جدی میرزا اراده همین گل را

اراده

اراده [illegible] میفرمایند ے [illegible] افتاده است [illegible] ؛ جوان کلی که هنگام [illegible] شکفته [illegible] بفتح اول

و سکون را و ضم نون و سکون واو و سین مهمله و فا و الف و فتح دال مهمله و را و الف و نون قریه ایست از اعمال اصفهان

[illegible] قاطع [illegible] گوید [illegible] جانوری [illegible] پروانه [illegible] در شب [illegible] اهل هند [illegible]

[illegible] ولد الزنا گویند چون سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و در بعضی لغات [illegible] یافته که اولاد الزنا حشراتی که موسم باران

در نباتات [illegible] پیدا شود و نباتات و حیوانات را زیان رسانند و چون سهیل بر می آید موسم باران میرود و حشرات میمیرند

[illegible] آبادی [illegible] از سهیل گوید ے [illegible] ماه برد باران را ؛ و بوجه

این معنی است قول [illegible] ولد الزنا [illegible] ولد الزنا پروانه [illegible] که بطلوع سهیل میمیرند شیخ نظامی گنجوی گوید ے ولد الزنا

[illegible] ولد الزنا [illegible] چو ستاره یمانی ؛ خاقانی شروانی گوید ے [illegible] دشمن شوند این قوم

[illegible] من سهیلم کامد [illegible] اولاد الزنا ؛ و اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب است میگوید ے و تنکر موتهم

و انا سهیل طلعت بموت اولاد الزناء ؛ اگرچه ولد الزنا بمعنی مذکور در صحاح و قاموس نیست لکن در بیت متنبی این معنی خوب می آید

و واحدی شارح دیوان متنبی در شرح این بیت میفرماید [illegible] ان سهیل اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت یعنی عرب

[illegible] دارد این که سهیل وقتی که طلوع میکند [illegible] و بسیار [illegible] مرگ [illegible] ظاهر است [illegible] و با عام [illegible] بخصوص اولاد الزنا

[illegible] سهیل هر سال طلوع میکند و [illegible] هر سال نمی افتد [illegible] اولاد الزنا و نباتات [illegible] طلوع سهیل هر سال بوقوع می آید [illegible] مذکور

[illegible] که در شرح این بیت [illegible] میکنند و میگویند انا سهیل علی اولاد الزنا [illegible] باز این

[illegible] حسد [illegible] متنبی [illegible]

[illegible] اولاد الزنا [illegible] والله اعلم

حرف الها

ه این حرف در آخر کلمات فارسی برای [illegible] زیاده شود و در تلفظ نیاید [illegible] چون خامه و نامه و تنها و تا [illegible]

[illegible] عربیه آید [illegible] فارسیان [illegible] عاریت [illegible] گوید ے چراغ عاریتی [illegible]

زیاده کند [illegible] و گاهی [illegible] عاریه میرزا صائب گوید ے [illegible] عاریه [illegible]

کشیده ام، چون عنبر است از نقش های ما را، اما ماه و اصلی را خواه در لفظ کار، پنج باشد شل ده و یازده خود نیز لفظ هوی
مثل موجه در فرقه تحقیق بسیار زند خاقانی شروانی دیازده را تحقیق ساخته میگوید ع چو ماه نشستی ای که چرخ بیند خیال غرور بود از
یازده سال کمال یافت خیال، و همان راه بر دو شرف شود ده صفاهانی ع طول آن که ز مه شود سلطان زرد او بگیرد و
از فروانگشتری، و خواجه کرمانی ع آن ترک پری چهره که بطلعت چون ماه شب چارده بر روی زمین است و کاتبی
نیشاپوری ع هم طالع خورشید داری و هم طلعت روشن چون ماه چارده همت تمام است، و میرزا حسنی
رفیع مشهدی ع عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد، شد گمانم که مه چارده در جام افتاد، و عرفی شیرازی
های ابلا را که لفظ عربیست تحقیق ساخته میگوید ع مثل عرفی مده ز دست ... که این استاد خوش را ابلا نموده
ولی ابلا نیست ع کلا یکاد موقوف بسیار در سخن زبان و لطوش بگرد چنانچه ارباب تحقیق نوشته اند در زمان هندی نیز
یا بمعنی آمده لیکن بحذف الف یعنی هیکل ع الماس ها گردن ماه میرزا صایب گوید ع تا حظ ... خشت ها
بسته است، از هاله مه بگلو نام انشسته است ع بهای معروف و یا بهای یا در آخر هم آمده میر سنجر کاشی در قصیده منقبت
که روی آن الف مقصوره است میگوید ع مسلمانند شب از زن اگر دیدم نشین، بلز گیتی بجا لم اکنها بها بها، و شیخ علی اصفهانی
گوید ع دل بیتو چو شیشه شکسته، در گریه ها بها ما را ع هجر بالفتح فصل وصل عوام بکسر خوانند و غلط کنند خواجه حافظ
شیرازی گوید ع شب وصل است طی شد نامه هجر، سلام فیه حتی مطلع الفجر ع هدیه بفتح اول و کسر دال مهمله و تشدید یاء تحتانی
ارمغان لفظ عربی صفت مشبه بر وزن فعیله است بهدا جمع او هدایا می آید فارسیان بسکون دال و فتح یا استعمال کنند
مازندرانی گوید ع تحفه شکر کرده ام ارسال، هدیه هدیه کرده ام اهداء، و میرزا صایب در مدح خلیفه سلطان وزیر
شاه عباس ثانی گوید ع جز سلامی که روش در شریعت واجب است، هدیه دیگر نمیگردد از اهل روزگار ع کلاه کله
معنی معروف کنند شیخ سعدی شیرازی گوید ع هر که آمد عمارت نو ساخت، رفت و منزل بدیگری پرداخت، و گاهی افاده معنی جمع کند
خواجه حافظ شیرازی گوید ع معشوق چون نقاب ز رخ برنمیکشد، هر کس حکایتی بتصور چرا کنند ع هرزه درس ...
و اکثر در سیکه مستعمل چرا که در کردن او درس کنند و مرس از عربی بمعنی رسن و در قاموس مذکور ظهوری مشهدی گوید

الی

ع مرس ... نبود بتماشش کافیست، شیخ اکبر هم سنگ نقوش مرس میکرد، و گاهی بمعنی هرزه گردی بالحظ
رسن است استعمال کنند میرزا صایب گوید ع بادبانی میکند همت کار دلیل، بر نگیرد هرزه مرس سعی را بپرچه کند ع بر کاره
... گوید ع دل پاکش خبر از طاعت معترفی دید، کشور عشق بهرکاره نگاه تحقیق ع عشاد و دود در کلام شعرا
آمده میرزا صایب گوید ع روی عشاد و دود خرمان در کار نیست، عالی کشور است و هم گمراه نیست، در حدیث
... عشاد و ملت واقع شده ترمذی روایت میکند آن معنی بر اصل تحقیق علی ثلثین و سبعین ملة و تفرق امتی علی ثلث
و سبعین ملة کلهم فی النار الا واحده و ظاهرا مراد شعرا ما سوی ملت ناجیه است و در کلام نظری نیشاپوری بمعنی ملت
آمده ... معلوم نیست و شیخ علی حزین صفاهانی گوید ع کتابخانه ملت ماند بر طاق فراموشی، مرا سی پاره دل بس است نیکو
فال بیشانی ع هلال بمعنی برزخ ... میرزا صایب معشوق را بآن تشبیه میدهد و میگوید ع زان هلال خط که زنگ از دل چو صیقل میبرد
عید دیده ام را گر هلال است و وقت ع هلال الماس هلال شکلی که از الماس تراشیده در یو پور زر و حضرت صلی الله علیه
و سلم جانب ... نقش شده اند حضرت جدی میرزا دمیکوید ع چه ناخنی زده در دل هلال الماسی، که در مواجه مصطفی
است جلوه ها ع بلابل بر وزن حمایل زهری که هیچ تریاق بآن تفاوت نکند و فی الفور بکشد و صاحب تحفه المومنین در تفسیر
سرپاس مسطور که آن بیخی است از بلاد چین و گویند که اثر آن هلال مانند و هندازهر بلابل گویند مولوی گوید در بیت صورت
اطلاق بلابل بزهر مجاز است چنانچه عود صندل را صندل گویند و آن شهری است در هند و در قاموس مذکور و چون اطلاق
رفقا متعدد خوانند ع همایه هم رفتار میرزا صایب گوید ع عزیز بخیر که سر بر قدم من دارد، در بیابان طلب که همپای من نیست
ع همدوش کسیکه بطرز ادامه دارد است همراه او بخانه عروس رود و این معنی را مرعبد الرشید در فرهنگ خود در تحت نوشته یا
حالا دور نیست موافق او همدوش گویند ع بالفتح و بالضم هر دو مستعمل اول ظاهر ثانی میرزا صایب گوید ع دل که عاشقی گشت
زلف ها و چشم ها بیداری اگر در هم حاضر بودی، و شیخ کاشی گوید ع هزار سجده بمحراب ابروی تو برد، کسیکه در هم
زد ع هند نام ملک معروف و نام مادر معاویه که در جنگ احد جگر امیر حمزه شهید رضی الله عنه را بر آورده خورد از کمال
خبث الکلاب اقرب بالحد و در این اشتراک اسمی در حق هند بالاشتر ملا شرقی مشهدی گوید ع دلم در آرزوی هند چون شد

که چون باد اول هند جگرخوار دملا نوعی خبوشانی گوید بیت گواهت هند جگرخوارم ببین [illegible]
غذای ناملایم شود وسلیم طهرانی گوید بیت سیه هند جگر خورده خون مرا * چه روز بود که راهم باین خراب افتاد *
ومیرزا صایب گوید بیت صایب ز هند جگرخوار برون برده‌ایم * دستگیری بکن ای شاه نجف خواهد [illegible]
مشتق از هند بکسر ها معرب اند از لس می باید [illegible] لکن زای را بالسین بدل کنند برای آنکه در کلام عرب
دال متصل نیامده بخلاف فارسی چون دزد و هندس مشتق از هنداز یعنی اندازه کننده هند که بمعنی شکم
فارسی مستعمل است در کلام عرب نیامده عربان شکل عدد را رقم گویند بسکون قاف و جمع [illegible] قوم آمده هندو
بعوض آنکه روز را بطرف میسازند و فردی باو داده [illegible] این رسم هندوستان است راجه
تو در دل منصوری کار اگر باده این قاعده وضع کرد تا زر از آفات راه محفوظ شود [illegible] گوید بیت نقد دل
آدم هندوی بر نقش آه از * و از هند سر طره شکنش آن هندوی [illegible] نگاه ببر باز [illegible] میرزا صایب گوید
مدت عمر ابد یک نگه کردن [illegible] خبر خوش [illegible] هوش دردم از کلمات [illegible]
است یعنی انتقال ساختن از نقش [illegible] از میرزا [illegible] حضرت جدی میرزا [illegible] گوید بیت نی نوای
نی دلنواز میشوم * دریافتم در رخ راه هوش در دم را هوشیار خبر در آنجا میرزا صایب گوید بیت گل هوشیار خبر [illegible]
فرق نیک و بد از هم * [illegible] هیولی با نقد زری یا مسکوک رایج ملک و [illegible] کاشی
گوید بیت مرا که خود را از زبان [illegible] چو هیولی بداغ غلامی رواج ده بدکس هیاهو تخفیف [illegible]
دعوی شادی بخلاف [illegible] که شور و غوغا [illegible] میرزا صایب گوید بیت بوجد آمد زمین و آسمان از شور
هایب * [illegible] حرف الیاء والتحتانیه یا این حرف در زبان عرب
فارسی اقسام است و از اقسام عربیه یای اشباع است که در قافیه بیت می آید [illegible]
بلا آخر کلمه برای وزن زیاده کنند و یا به کلام [illegible] در فارسی هم این عمل میکنند
طفیل است عربی [illegible] ارادتی [illegible] بهمن همت حافظ [illegible]

[illegible]

بود را و بر یای اشباع است که قاعده عربیه میخوانند و مقبول [illegible] بر واتصال آن
[illegible] این مطلع میرزا عطا متخلص [illegible] در حق [illegible] گوید [illegible]
[illegible] در این مطلع بقاعده عربیه واو اشباع با واو کلام جمع شده یا د رفتن یعنی از یاد رفتن گاهی از
[illegible] کنند خالص اصفهانی گوید بیت وعده وصل که ای در باره یادت رفته است * چاره درد دل بیچاره یادت
است یاد فلان در تمام [illegible] بر عهد که شد میگویند این ترکیب را بعضی مردم با اضافت خوانند و در شعر استادان
واقع شده میرزا صایب گوید بیت مجنون بر یک بادیه غمهای دل اشمرد * یاد زمانه که غم دل [illegible]
میان [illegible] شیرازی گوید بیت یاد شبی که بیگاه وصل یار بود * ساقی نگاه و دیده قدح باده ناز بود یار غار یا
غمخوار [illegible] غار مخصوص است که ابی صدیق رضی الله عنه یار حضرت صلی الله علیه وسلم بود میرزا صایب گوید بیت
[illegible] دارد [illegible] من * یار غاری کو که کس همراه خود چون تیشه داشت یارب مرکب از حرف ندا
و کلام [illegible] معنی ندا مراد میشود فطرت قمی گوید بیت [illegible] یارب [illegible]
[illegible] وگاهی [illegible] خواجه حافظ شیرازی گوید بیت ای [illegible] یارب [illegible]
آن [illegible] گوید بیت یارب چه افتی [illegible] چون گل [illegible]
است در [illegible] سبحان الله
[illegible] گاهی یارب [illegible] میرزا صایب گوید بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] وضع فی الفم او تحت اللسان [illegible] میرزا صایب گوید بیت
[illegible] تا [illegible] یاقوت قائم الفارسیت یعنی [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] بر چهره ام رنگ [illegible]
از یاقوت چنانچه صاحب تحفة المؤمنین در انواع یاقوت آورده حضرت جدی میرزا [illegible]



